



ما و بنی اسرائیل

با همراهی: محسن بنائی، ناصر کرمی، فروغ کنعانی، ب. بی نیاز (داریوش)، اختر افکاری، مسعود باباپور، چنگیز امیری، آیدا افروغ، امین قضایی، بردیا فرهمند، محمدرضا رضایی، آرمین لنگرودی، مریوان ویسی، سام متینی، کیانوش امجد، محمد طباطبایی، میثاق همتی



shahriyar.org

شہریور

فصلنامہ نظری - سیاسی

دورہ دوم، شماره دوازدہم

صاحب امتیاز و مدیرمسئول: سعید بشیرتاش

سرڈبیر: محسن بنائی

صفحہ آرائی و گرافیک جلد: کارگاہ نیمروز

آمادہ سازی و ویرایش: شادی توتونچیان

طرح روجلد: مہرنوش توتونچیان

تاریخ انتشار: تابستان ۱۴۰۴، وبسایت شہریور

شہریور

فصلنامہ نظری - سیاسی

شمارہ دوازدہم

ما و بنی اسرائیل



تابستان ۱۴۰۴

باشد که
دروغ و دشمن و خشکسالی
جاودانه
از این سرزمین
رخت بریندد!



فهرست _____

- محسن بنائی
یادداشت سردبیر: ملی‌گرایان در برابر ملی‌نمایان — ۹
محسن بنائی
ایران‌گرایی در سایه جنگ — ۱۱
ناصرکریمی
ما و فرزندان بیهوه و الله — ۱۹
فروغ کنعانی
وطن، دشمن، نجات: بازخوانی ناسیونالیسم در آتش جنگ — ۲۴
ب. بی‌نیاز (داریوش)
درهم‌تنیدگی یهودیت و ایرانیت در آینه شهرها — ۳۰
اخترافکاری
فتیش فلسطین — ۳۹
چنگیز امیری
دوازده روز وطن خواهی عاریتی — ۵۲
امین قضایی
چهار اسطوره درباره اسرائیل — ۶۱
بردیا فرهمند
شوروی و آرمان فلسطین — ۶۹
آرمین لنگرودی
جنگ دوازده روزه — ۷۴
سام متینی
وضع استثناء — ۸۶

کیانوش امجد

ترس روان شناختی دو حکومت جمهوری اسلامی و اسرائیل ————— ۹۳
محمد طباطبایی

از کوروش تا دیوار ندبه ————— ۱۰۵
مسعود باباپور

از ملی‌گرایی ابزاری تا ایران‌گرایی راستین ————— ۱۱۲
میثاق همتی

خندق‌های مدرن نظام ————— ۱۱۷
آیدا افروغ

کارخانه تبدیل نام‌سئله به مسئله ————— ۱۲۰
امین قضایی

در دفاع از حق دفاع اسرائیل ————— ۱۲۶

مطالب آزاد —————

مریوان ویسی

در پوست دشمن ————— ۱۳۵

مرور کتاب —————

محمد رضا رضایی

حقایقی ناگفته در دفاع از اسرائیل ————— ۱۵۲



خُشْرَ وَئِيرِيَه

ملّی‌گرایان در برابر ملّی‌نمایان

یادداشت سردبیر

محسن بنائی

بزنگاه‌های ویژه‌ای چون جنگ و خشم طبیعت را باید سنجه‌ای دانست برای آزمودن سخنانی که گاه به کردار بازی‌اند و گاه برخاسته از ناآگاهی و بی‌دانشی. فراتر از آن ولی می‌توان این بزنگاه‌ها را بهانه‌ای کرد برای بازنگری در اندریافت‌هایی که چندان آشنایند که در درست و نادرستشان کمتر گمان توان برد.

جنگ ۱۲ روزه اسرائیل با رژیم اسلامگرا و سپاه پاسداران یکی از این بزنگاه‌ها بود، به ویژه آنجا که همه دشمنان سوگند خورده ایران زمین، از آخوند شیعه و سپاهی امت‌گرا و اصلاح‌طلب میهن‌ستیز گرفته تا مارکسیست جهان‌میهن و چپ‌مرزستیز، به ناگاه مهر خویش به سرزمین مادری را برای ۱۲ روز و تنها برای همان ۱۲ روز بازیافتند و هرآنکه را که نمی‌خواست در این ستیز خانمان‌سوز در کنار آتش‌افروزان بایستد میهن‌فروش و خائن نامیدند.

برای ما ایران‌گرایان ولی این رخداد بزرگ بزنگاهی بود تا پیرامون خویش را بهتر بررسییم و دوست و دشمن را بهتر از یکدیگر بازشناسیم. در هر ساعت و هر روز این جنگ انبوهی از صورتک‌ها فروافتادند

و مرزهای میان دوستان و دشمنان هر ساعت و هر روز جابه جا شدند. «اسرائیل» در این میان به سنجه‌ای بدل شد که با آن می‌شد انگیزه‌ها و رویکردهای کنشگران را بهتر و آشکارتر بازشناخت؛ در یک سو کسانى بودند که رسانه‌های اطلاعات سپاه آنان را مزدوران بیگانه و ایادی اسرائیل می‌نامید، و در سوی دیگر تلاشگرانی از «اپوزیسیون» که پژواک صدایشان در تسنیم و رجانیوز و صداوسیماى جمهوری اسلامی بسیار بلندتر از رسانه‌های برون مرزی بود.

همایش «همکاری برای نجات ایران» در مونیخ، چکّه واپسینی بود که این خُم لبریز را سرریز کرد. پنجاه وهفت با همه نازیبایی‌هایش دوباره در برابر ما قد برافراشت. اگر سرآمدان آنچه خود را «جامعه روشنفکری» می‌نامید در آن سال بدشگون با این بهانه که «شاه مزدور امریکا است» عاشقانه در آغوش پلید خمینی خفتند، هم آنان و یا نسل دومشان این بار با بازگویی نوشته‌های کیهان شریعتمداری درباره «وابستگی شاهزاده به اسرائیل» عارفانه دستان خون‌آلود نخست‌وزیر کشتارهای دهه شصت و به‌ویژه سال سیاه ۶۷ را به گرمی فشردند. تا انقلاب نوین مردم ایران از درون دست به یک پالایش بنیادین بزنند.

در کوران این رخدادها پرسش بنیادین همچنان بر جای خود بود: مرز میان میهن‌دوستی و همکاری با رژیم سرکوبگر، پایبندی به خاک و افتادن در دام ویرانگران همان خاک و سرانجام «ملّی‌گرایی» و «ملّی‌نمایی» در کدام نقطه کشیده می‌شود؟ آیا ما ناگزیر از گزینش میان رژیم اشغالگردونی و ارتش ستیزنده با همین رژیم هستیم؟ ما و بنی اسرائیل در درازای تاریخ کجا در کنار و کجا در رودروى هم ایستاده‌ایم؟ ریشه همنوایی اسلامیت‌ها و مارکسیت‌ها و چپ ووک در دشمنی با اسرائیل به کدام پیشینه دینی-ایدئولوژیک بازمی‌گردد؟

شهریور در شماره تابستان ۱۴۰۴ خود به این پرسش‌ها و فراتر از آنها پاسخ می‌دهد.

ایران‌گرایی در سایه جنگ

محسن بنائی

عملیات رزمی اسرائیل علیه مافیای اشغالگر اسلامی که اکنون به «جنگ دوازده‌روزه» نام‌بردار شده، تاریخ سده بیست‌ویکم ایران را به دو پاره پیش و پس از خویش بخش کرده است. هزاران سرباز و مأمور امنیتی و جاسوسی، سدها هواپیمای جنگی، هزاران موشک، ده‌ها هزار پهپاد و ریزپرنده و سرانجام یک برنامه‌ریزی پیچیده که بیشتر یادآور فیلم‌های پرهزینه هالیوودی بود، توانستند در همان ساعت‌های نخست رژیم دوزخی آیت‌الله‌ها را به زانو درآورند. همه فرماندهان بازوی تروریستی آن، یعنی سپاه پاسداران را از میان بردارند و همه نیروهای رزمی آن به جز زرادخانه موشکی‌اش را زمین‌گیر کنند. در پایان آن دوازده روز ولی این تنها رژیم اسلامی نبود که از درون پاشیده بود و فروریختنش را تلنگری بسنده می‌بود؛ ایرانیان نیز با یکی از نااندیشیده‌های سترگ تاریخی خود روبرو شده بودند و ایستاده در برابر آینه غبارآلود جنگ در چهره شگفت‌زده خود می‌نگریستند و خویش را می‌پرسیدند:

«در هنگامه جنگ میان اشغالگران داخلی و ارتش کشوری بیگانه سوئه درست

تاریخ کجاست، تا در میانه آن بایستیم؟»

به وارونه زبان سیاسی ما، در اروپا واژه‌هایی که به میهن و سرزمین

می‌پردازند، بسیار روشن، و همانندی و ناهمانندی‌هایشان بسیار آشکارند. برای نمونه، در آلمان یک دانشجوی رشته‌های اجتماعی هم به نیکی می‌داند ناسیونالیسم، پاتریوتیسم، اتنوستریسم، شووینیسیم، راسیسم و... را کجا و چگونه به کار برد. در ایران ما و به‌ویژه پس از پیدایی حزب توده در سپهر سیاسی و اجتماعی ایران همه مفاهیم این‌چنینی دچار ابتدال ایدئولوژیک شدند، به گونه‌ای که در راستای گستراندن اندیشه‌های جهان‌میهن، ناسیونالیسم (ملّی‌گرایی) و راسیسم (نژادپرستی) یکی انگاشته شدند.

دانشنامه‌های بریتانیکا (انگلیسی)، بروک‌هاوس (آلمانی) و لاروس (فرانسه) درباره ملّی‌گرایی (در هر سه زبان «ناسیونالیسم») چنین می‌نویسند: «ناسیونالیسم یک ایدئولوژی سیاسی است که پایبندی به کیستی و منافع یک ملّت را بر سایر پایبندی‌ها برتری می‌بخشد و جنبش مدرنی است که در پی دستیابی به، یا نگاهبانی از حاکمیت ملّت بر سرزمین خویش است.»

این اندریافت و اسپین که در بریتانیکا (maintaining the nation's sovereignty over its homeland) نامیده شده است، به‌ویژه در ملّی‌گرایی شهروندی نمود بیرونی خویش را می‌یابد. بدین‌گونه با نگاهی ژرف‌تر به گنجینه واژگانی پیش‌گفته می‌توان دریافت که ملّی‌گرایی بسی فراتر از میهن‌دوستی یا میهن‌پرستی است، زیرا دوست داشتن آب و خاک سهشی است که از هنگام زاده شدن تا دم مرگ با آدمی است، بی‌آنکه خویشکاری ویژه‌ای را در دنبال خود داشته باشد. از همین رو است که برای پاسخ به پرسش بنیادین پدیدآمده در پی جنگ دوازده‌روزه باید درونمایه واژه «ایران‌گرایی» را واکاوید.

تا آنجا که من جُسته و خوانده و دیده‌ام، این میرزا آقاخان کرمانی بود که برای نخستین بار واژه «ایرانی‌گری» را به کار برد و باز هم تا جایی که هسته‌ام، ریخت دگر دیسیده این واژه یعنی «ایران‌گرایی» (Iranianism) بسیار دیرتر و ای بسا پس از انقلاب اسلامی بود که راه خود را به گفتمان‌های

سیاسی ایرانیان، به ویژه در بیرون از مرزهای میهن گشود. اگر بخواهیم «ملّی‌گرایی» را برابر نهاد واژهٔ فرنگی «ناسیونالیسم» بدانیم، آنگاه باید «ایران‌گرایی» را گونه‌ای ویژه از ناسیونالیسم دانست که بر پایهٔ یک اندریافت بومی استوار شده است. با نگاه به نوشته‌های سرآمدان و اندیشه‌پردازان جنبش مشروطه می‌بینیم که ایران‌گرایی یا ناسیونالیسم ایرانی از دوست داشتن میهن بسیار فراتر می‌رود. ایران‌گرایی یک باور و یک گرایش سیاسی-فرهنگی-اجتماعی کنشگرانه است که در آغاز پیدایشش، در تاریک‌ترین زمانه و تلخ‌ترین روزگار این سرزمین پیش و بیش از هر چیز به دنبال پاسداری از کیان ایران زمین، نگاهبانی از هستی ملّت باستانی زیونده در آن و سرانجام بالیدن و سربرافراشتن آن در میان ملّت‌های جهان بود. در این راستا بود که این اندیشهٔ پیشرو همهٔ اندیشه‌های جهان نوراً به درون مرزهای ایران آورد و بر آنها رختی بومی پوشانید و آنان را به جامعهٔ واپس‌گرا و کهنه‌پرست آغاز سدهٔ بیستم پذیراند. کسروی در این باره چنین گفته بود:

«مشروطه یعنی تودهٔ مردم ایران را میهن خود بدانند، کوشش به آبادی آن کنند و قانون را پاس بدارند.»

بزرگ‌ترین دستاورد ایران‌گرایان آن بود که نگذاشتند ایران اشغال شده و از هم‌گسیخته در پرتگاه جنگ و ویرانی فروافتد و از پهنهٔ گیتی گم شود. شاید این را بتوان بزرگ‌ترین خویشتکاری ناسیونالیسم ایرانی دانست، که از دوست داشتن آب و خاک فراتر می‌رود و کنشگرانه هر آنچه را که درست بداند برای ماندن و بالیدن ملّتش انجام می‌دهد. برای نمونه هنگامی که روسیه از شمال و بریتانیا از جنوب آهنگ پایتخت داشتند، دولت دفاع ملّی به رهبری رضاقلی خان نظام‌السلطنه مافی به کرمانشاه کوچید تا در پناه ارتش آلمان باشد و بتواند کورسویی از استقلال ایران را روشن نگاه دارد. دیرتر رضا خان میرپنج از یک سو برای بیرون راندن روس و انگلیس از دولت آلمان یاری خواست و چون پاسخی نگرفت، با فریفتن این دو قدرت بزرگ جهان آن روز ایران را از چنگ اشغالگران

بیگانه و سرکشان درونی درآورد و در ۱۶ سال آن کرد که کرد و به جایگاه «پدرایران نوین» فراژست.

اکنون و با چنین رویکردی به ناسیونالیسم باید دید «سوی درست تاریخ» برای یک ایران‌گرای راستین در هنگامه جنگ با کشوری بیگانه کجاست. آیا او باید همیشه در برابر سربازان کشور بیگانه و در کنار فرمانروایان «خودی» بایستد و اگر چنین نکند، تن به میهن‌فروشی داده است؟

پاسخ به این پرسش پیچیده و چندلایه چندان دشوار نیست، اگر پیشاپیش بدانیم خود در پیوند با روحانیت شیعه که به کشور ما همچون غنیمت جنگی می‌نگرد و رفتارش با ما همچون رفتار یک اشغال‌گریگانه است در کجا ایستاده‌ایم. در سال ۱۳۵۹ بیشینه مردم ایران همین جمهوری اسلامی را حکومتی اگرچه سرکوبگر، ولی برخاسته از یک انقلاب مردمی و «خودی» می‌پنداشتند، از سوی دیگر رژیم بعثی عراق دشمنی بود که کیان و هستی ایران را نشانه گرفته بود. صدام حسین با تک‌تک ایرانیان دشمنی می‌ورزید و نویسانده بود: «سه چیز که خدا نباید می‌آفریدشان: ایرانیان، یهودیان و مگس‌ها (ثلاثة كان على الله أن لا يخلقهم: الفرس، اليهود والذباب)». از همین روسربازان دلیر ارتش شاهنشاهی تا واپسین قطره خون خود در برابر ارتش عراق ایستادند و خلبانان نیروی هوایی با گروه‌گذاشتن خانواده خود در نزد نیروهای امنیتی رژیم اسلامی به نبرد با دشمن اشغالگر شتافتند. دوگانه جنگ ایران و عراق یک دوگانه بسیار آشکار بود و نیازی به اندیشه بسیار در این باره که یک ایران‌گرا در کدام سوی بایستد، نبود. انگاشت «خودی بودن» رژیم اسلامی چنان نیرومند بود که تا سال ۱۳۹۶ هنوز بخش بسیار بزرگی از مردم در پی پیرایش آن از درون بودند و سرخوشانه و خوش‌باورانه برای «اصلاح» آن حتا به جنایتکارانی چون روحانی (بنیانگذار حجاب اجباری و از امنیتی‌ترین چهره‌های رژیم) و کسانی مانند پورمحمدی و آوایی (از دست‌اندرکاران کشتار ۶۷) رأی می‌دادند.

از سال ۱۳۹۶ و در کوران خیزش دی ماه و با سر داده شدن شعار «اصلاح طلب، اصول گرا، دیگه تمومه ماجرا!» یک چرخش گفتمانی رخ داد و در پی آن مردم هر روز بیش از پیش دست از پندار زهرآگین خودی بودن رژیم اسلامی کشیدند و خشم خود از اشغالگران را در شعارهایی چون «دشمن ما همینجا است! / رو به میهن، پشت به دشمن! / می جنگیم، می میریم! ایران رو پس می گیریم!» بازتاب دادند. این شعار واپسین به ویژه در انقلاب ملی ۱۴۰۱ سرتاسر ایران را درنوردید و نشان داد که نسل زد به حاکمیت اسلامی چگونه می نگرند.

پیوند ایران و یهودیان و اسرائیل ولی از گونه ای دیگر بود. اسرائیل از همان آغاز پیدایشش در پهنه خاورمیانه توندآب ویرانگرو سهمگین ناسیونالیسم ستیزه جوی عربی را به سوی خود کشید و ناخواسته گذاشت که ایران رسته از اشغال در جنگ دوم و آشوب های درونی اندکی بیاساید. دیوانسالاری ایران و بر تارک آن محمدرضا شاه توانست با سیاست کج دار و مریز خود از این ایستار سودمند بیشترین بهره را ببرد و به بازیگری توانمند با ارتشی نیرومند و اقتصادی شکوفا فراروید. این نخستین سود ناخواسته اسرائیل برای ما ایرانیان بود. در پی آن ولی که این دو کشور جای گرفته در خاور و باختر خاورمیانه عربی پیوندها و همکاری های خود را گسترش دادند. هنگامی که در مهرماه ۱۳۵۹ نیروی هوایی ایران در عملیات «شمشیر سوزان» از ویران کردن نیروگاه اتمی اوسیراک ناکام ماند، نیروی هوایی اسرائیل این کار ناتمام را در عملیات «اوپرا» و در خرداد ۱۳۶۰ به انجام رساند. فراتر از آن اسرائیل انبوهی از قطعات یدکی و جنگ افزار را در دسترس ارتش ایران نهاد

در جنگ دوازده روزه ما در درون ایران با یک رژیم اشغالگر داخلی به نام جمهوری اسلامی روبرو بودیم که از آغاز پیدایشش در شیپور نابودی اسرائیل دمیده و در این راه از هیچ جنایتی خودداری نکرده بود، رژیمی که با ربودن نان از دهان کودکان ایرانی و هزینه کردن سدها میلیارد دلار به گفته خود «حلقه آتشی» از نیروهای نیابتی گردآگرد اسرائیل پدید آورده بود که

به جای او، ولی از جیب مردم ایران، کمر به نابودی کشور یهود بستند. در آن سوی میدان نبرد ولی ارتشی بود که می خواست خطر نابودی یهودیان را از میان بردارد. پیش از آنکه سپاه پاسداران بر سر موشک های دوربرد خود کلاهک اتمی بنشانند.

جایگاه ایران گرایان در سایه این جنگ در کجا می بود؟ پیشتر آوردم که یک ایران گرا باید همواره و در هر کنش و واکنشی سود و زیان میهن خود را در پیش چشم داشته باشد، سود ملت ایران در این است که نیروهای سرکوب رژیم می که آن را به درستی اشغالگر سرزمینشان می دانند، ناتوان و ناکارآمد شوند، بی آنکه ساختارهای زندگی روزانه ویران شوند. جنگ دوازده روزه درست در همین راستا بود و ارتش اسرائیل آماجمند و با برنامه ریزی بسیار هوشمندانه نخست کسانی را از میان برداشت که دست نشان تا آرنج آلوده به خون ایرانیان بود و همه قربانیان غیر نظامی این عملیات را باید پی آمد (و نه آماج) جنگی دانست که رژیم اسلامی خیره سرانه میهن ما را در کام آن افکند.

پاسخ یک ایران گرای خردورز به پرسش پیش گفته این گونه آسان می شود. اگر جمهوری اسلامی را یک حکومت «خودی» - اگرچه بد و ستمگر - می دانیم، آنگاه می بایست به مانند همه آن «ملّی نمایان دوازده روزه»، از سران سپاه و بیت رهبری و صداوسیما رژیم گرفته تا اصلاح طلبان و پنجاه وهفتی های مارکسیست و اسلامیت در کنار همین رژیم خودی با همه بدی هایش می ایستادیم، ولی اگر به مانند پیشینه بزرگ مردم جمهوری اسلامی را یک رژیم، یا بدتر از آن یک مافیای اشغالگر با ایدئولوژی اسلامیتی می دانیم، آنگاه باید جنگ ارتش اسرائیل با اشغالگران میهن را فرصتی برای رهایی میهن دید، همان گونه که رزیستانس (مقاومت) فرانسه به رهبری مارشال دو گل و رهبران مقاومت آلمان نازی همچون ویلی برانت در نبرد امریکا، بریتانیا و شوروی با ارتش نازی فرصتی برای رهایی از چنگال یک رژیم دوزخی می دیدند. نه آنان

نقشی در حمله متفقین به آلمان نازی داشتند و نه اسرائیل برای نابودی دستگاه سرکوب فاشیسم اسلامی نظر ما را می‌پرسد، بهره جستن از این جنگی که ما خواهان آن نبوده‌ایم، درست همان خردورزی ایران‌گرایانه است.

گفتنی است که دو گل و برانت نیز به خوبی می‌دانستند که روزولت ۱۲۵ هزار امریکائی ژاپنی‌تبار را به اردوگاه اجباری فرستاد و در زمان حکومت او نژادپرستی و آپارتاید در امریکا از پشتیبانی قانون برخوردار بود. همچنین هردوی آنان از جنایت‌های بریتانیا در افریقا آگاه بودند و نیک می‌دانستند که ارتش بریتانیا با چپاول گوشت و دانه‌های خوراکی در استان بنگال هندوستان ۳ میلیون بنگالی را در سال ۱۹۴۳ به کام مرگ از گرسنگی فرستاد. رهبران مقاومت در کشورهای نام‌برده به نیکی از این جنایت‌ها آگاه بودند، ولی آماج نخست‌خویش راهائی میهنشان از چنگال رژیم‌های انسان‌ستیز می‌دانستند. همان‌گونه که ماندلا نیز در پاسخ به خبرنگاران گفت: «ما درگیر رهائی میهن خود هستیم و وقتی برای پرداختن به مسائل داخلی کشورهای دیگر نداریم».

ایران‌گرایی ایستادن در کنار ملت و میهن و تلاش کنشگرانه برای شکوفایی سرزمین و سربلندی ملت است. در راستای همین رویکرد باید سفر شاهزاده به اسرائیل و دوری جستن مردم از اسرائیل‌ستیزی و به‌ویژه همدردی و همبستگی ایرانیان در سرتاسر جهان با مردم اسرائیل پس از جنایت تروریستی ۷ اکتبر و پرهیز آنان از همراهی با رژیم اشغالگر در ستایش از حماس را، کنشی بسیار خردمندانه در راستای نگاهبانی از ملت بی‌پناه ایران دانست، که آرزوهای اهریمنی فرمانروایانش آن را در آتش جنگی انداخته بود که از آغاز تا پایانش برایش چیزی جز مرگ و ویرانی و نابودی نمی‌توانست داشت. شاید در سایه همین خردورزی ایران‌گرایانه بود که ایران به سرنوشت غزه و لبنان و سوریه و یمن دچار نشد.

سایه جنگی که روحانیت تبه‌کار شیعه ملت ایران را در کام آن

افکنده است، هنوز بر فراز ایران زمین گسترده است و سرنوشت فرجامین آن بسته به آن است که صدای کدام گروه در سپهر جهان بپیچد و گفتمان کدامیک بر آن دیگری پیروز شود: ملی نمایان ۱۲ روزه با گفتمان ستایش آرمان فلسطین و ستیز کور با اسرائیل، یا ملی گرایان با گفتمان رهائی ایران در بستر دگرگونی های جهانی.

تاریخ این سرزمین چشم به راه پیروزی ما است.

1. Nationalism, Patriotism, Ethnocentrism, Chauvinism, Racism

2. Civic nationalism

۳. «میهن» در چم «جای و آرام و بنگاه و خان و مان و زاد و بوم» برگرفته از mehan پارسی میانه و maihana پارسی باستان، هردو در چم «ماندن»، «آرام گرفتن»، به دیگر سخن جایی که آدمی در آن می ماند و آرام می گیرد.

۴. از همین دست است واژه «صیونیسیم» (صهیونیسم) که تنها و تنها به ناسیونالیسم یهودی و تلاش ملت یهود برای حاکمیت ملت بر سرزمین خویش گفته می شود.

۵. احمد کسروی، «دولت به ما پاسخ دهد»، چاپخانه پیمان، ۱۳۲۳

۶. در این باره بنگرید به در دامگاه زبان و زمان؛ ناندیشیده های جنبش مشروطه، ص ۱۶۱، مزدک بامدادان، نشر فروغ، ۲۰۲۴

7. www.telegraph.co.uk/news/1424980/He-dreamed-of-glory-but-dealt-out-only-despair.html?pageNum=1

۸. همچنین پارتیزان های ایتالیایی به رهبری ساندرو پرتینی و پارتیزان های یوگسلاوی به رهبری تیتو

9. Churchill's Secret War: The British Empire and the Ravaging of India during World War II, Madhusree Mukerjee, pp. 110 – 112

10. <https://www.youtube.com/watch?v=rkcbODyG0V8>

ما و فرزندان یهوه و الله

ناصرکریمی

از نظر ژئوپلیتیکی در آینده ایران به اسرائیل نزدیک تر خواهد بود یا کشورهای عربی همسایه؟ سؤال ساده‌ای است که پاسخ به آن مستلزم مرور انبوهی از گزاره‌های جغرافیایی و سیاسی است. و البته مهم است که چه کسی در چه زمانی به این سؤال پاسخ دهد.

بسیاری از جوانان عاصی و ملتهب ایران احتمالاً در پاسخ به این سؤال سمت اسرائیل می‌ایستند. به هر حال، این جوانان همان نسلی هستند که مکرر شعار «نه غزه، نه لبنان...» را سر داده و چند باری هم حتی شعار «ما آریایی هستیم، عرب نمی‌پرستیم» هم از آنها شنیده شده. آنها پیشرانۀ انقلاب جاری هستند و بعید نیست که کمابیش خواست آنها در سیاست‌های منطقه‌ای حکومت آینده بازتاب پیدا کند. مضاف بر آنکه به هر حال برای قشری از جامعه ایرانی جمهوری اسلامی درهم‌تنیدگی دارد با اسلام و اعراب و بسیار به طول خواهد انجامید تا نسل‌هایی در ایران بیابند که جمهوری اسلامی را و این درهم‌تنیدگی را به خاطر نیاورند و رابطه‌ای معمول و هم‌افزا با همسایگان عرب ما را پی بگیرند.

اما شاید نسل کهن‌سال‌تر، نه لزوماً خیلی کهنسال، بالاتر از سی‌ساله حتی، متعاقب جنگ دوازده روزه خیلی هم مثل جوان‌ها فکر نکنند.

به خصوص با کمپین تبلیغاتی موفق جمهوری اسلامی برای معرفی جنگ ایدئولوژیکش با اسرائیل به عنوان یک جنگ میهنی و همراهی بی دریغ شماری از چهره‌های سرشناس سیاسی و فرهنگی با این کمپین.

به هر رو، اینکه در پس‌اجمهوری اسلامی ایران چه روابطی با اسرائیل داشته باشد بستگی دارد به اقتضائات وقت ژئوپلیتیکی و البته جناحی از اپوزیسیون که بخت حکمروایی به دست آورند. قطعاً در آن زمان خبری از دشمنی سیاسی بین ایران و اسرائیل نخواهد بود. ولو آنکه حتی روشنفکران پروگرسو چپ‌گرا دست بالا را در شکل دهی افکار عمومی و جریان‌های سیاسی پیدا کنند. اما نزدیک تر بودن به اسرائیل یا کشورهای عربی موضوعی است چندلایه و پیچیده.

ایران کشوری است در ملتقای چند حوزهٔ جغرافیایی. بسته به پهناهای پیرامون می‌توان آنها را این‌گونه تقسیم‌بندی کرد: حوزهٔ خزر مشتمل بر آسیای میانه و قفقاز، حوزهٔ اقیانوس هند مشتمل بر پاکستان و هند، حوزهٔ خلیج فارس مشتمل بر همهٔ کشورهای شبه جزیرهٔ عربستان و حوزهٔ مدیترانه از اسرائیل و لبنان تا سوریه و تا حدودی ترکیه. بنا به دلایل متعدد بیشترین کشمکش سیاسی ما با حوزهٔ خلیج فارس است. در حالت عادی اگر جنگ طلبی‌های ایدئولوژیک جمهوری اسلامی وجود نداشته باشد ما نباید خیلی درگیر مسائل حوزهٔ مدیترانه باشیم. نه با آنها اشتراکات زمینی داریم و نه خیلی منافع مشترک اقتصادی. با حوزهٔ دریای خزر اگرچه اشتراکات منافع متعدد داریم اما نکتهٔ خوب ماجرا این است که اصطلاحاً ما اینجا مرز بد نداریم. مرزها اگرچه در این منطقه پس و پیش شده‌اند اما آنچه الان هستند بیشترین انطباق را با واقعیت تاریخی دارد و یا دست‌کم اینکه چندان مورد منازعه نیستند. اگر منازعاتی هست آن سوی مرزهای ماست مابین مثلاً روسیه و اقمار سابقش یا ارمنه و ترک‌ها که اگر دولت عاقلی داشته باشیم به سلامت می‌تواند دامن از این منازعات برکشد. در حوزهٔ اقیانوس هند هم ما چالش ژئوپلیتیک خاصی نداریم. پاکستان نه

جذابیت اقتصادی برای ما برمی‌انگیزد و نه دلیلی برای قهرآشتی پرهزینه با آن داریم. مثل همسایه‌ای است که چندان مزاحمتی ایجاد نمی‌کند و بهترین است که روابط با او را به هرازچندگاهی سلام و علیکی مختصر محدود کنیم. هند می‌تواند شریک تجاری خوبی باشد البته. بستگی به سیاست‌های اقتصادی دولت وقت ایران دارد.

همچنان‌که گفته شد، عرصهٔ چالش برای ما می‌تواند عمدتاً خلیج فارس باشد. این به معنای زخم‌های باز ژئوپلیتیک است؟ نه لزوماً. البته ما مرزهای بدی با عراق داریم (مرز بد اینجا یک اصطلاح ژئوپلیتیک است) و با امارات هم مسئلهٔ جزایر سه‌گانه را داریم. اما یک ایران قوی‌تر و باثبات‌تر که البته اعتماد همسایگان را هم برانگیخته باشد می‌تواند امارات را از ادعاهایش دربارهٔ آن سه جزیره پس براند و روابط با عراق را هم تثبیت کند. جز این موارد به نظر می‌رسد آنچه بین ما و کشورهای عربی حوزهٔ خلیج فارس هست امکان شراکت و همکاری اقتصادی گسترده است. شاید بسیار بیشتر از منفعی که شراکت سیاسی با اسرائیل می‌تواند برای ما داشته باشد. اشاره به آنچه اتفاقاً نقطهٔ قوت اسرائیل به شمار می‌آید، یعنی مدیریت منابع آب، در این باره راهگشا است. اغلب این‌طور تصور می‌شود که کمک‌های تکنولوژیک اسرائیل می‌تواند در پساجمهوری اسلامی برگ برندهٔ ایران باشد برای مهار بحران آب. البته که اسرائیل از جمله پیشگامان مدیریت بهینهٔ منابع آب در مناطق فوق‌خشک جهان است و دستاوردهای علمی و تجربی قابل توجهی در این زمینه دارد. اما دو نکته در این باره قابل درنگ است: نخست اینکه بحران آب در ایران بیشتر از اینکه یک مسئلهٔ تکنولوژیکی باشد ریشه در سیاست‌گذاری‌های ایدئولوژیک و میلیتاریستی کلان جمهوری اسلامی دارد و با کنار گذاشتن آن سیاست‌ها، مثل حذف رویکرد خودکفایی در تولید محصولات کشاورزی، بحران آب تا حدود زیادی تحت کنترل قرار خواهد گرفت. و دوم اینکه به نظر نمی‌رسد آنچه فناوری‌های اسرائیل در حوزهٔ مدیریت منابع آب انگاشته می‌شود مواردی

در انحصار این کشور بوده و به کارگیری آنها در ایران لزوماً نیازمند روابط سیاسی استراتژیک با این کشور باشد. اما برعکس اگر فرض کنیم مهمترین گام برای مهار بحران آب و خشکیدگی در ایران گذار به سرمایه‌گذاری‌های اقتصادی «کم‌آب‌بر» باشد آن وقت همکاری و شراکت اقتصادی با کشورهای عربی همسایه جنبه‌ای راهبردی پیدا می‌کند.

به عنوان مثال می‌توان به صنعت توریسم اشاره کرد. نکته فقط این نیست که شهروندان متمول جنوب خلیج فارس توریست‌های ایدئالی هستند در همسایگی که هر مقصد گردشگری آرزوی جذبشان را دارد. مهم‌تر این است که آنها هم قصد توسعه توریسم را دارند و بنا به دلایل متعدد ایران و آن کشورها در حوزه برنامه‌ریزی توریسم می‌توانند به نوبت نقش بازارهای دوم و سوم را برای یکدیگر ایفا کنند که یک معامله برد-برد برای هر دو طرف است. در این باره می‌توان به مثال دوبی-شیراز اشاره کرد. این دو شهر در فاصله یک ساعت پرواز از یکدیگر قرار دارند. دوبی پذیرای سالانه ده میلیون توریست است از سراسر جهان برای شاخه‌ای از توریسم که اصطلاحاً به آن توریسم تفریحی گفته می‌شود. سرمایه‌گذاری‌های دولت امارات برای رساندن دوبی به این موقعیت بعید است به این آسانی برای شیراز قابل تکرار باشد. حتی سال‌های طولانی متعاقب سقوط جمهوری اسلامی. اما از سوی دیگر شیراز مقصدی است با شهرت جهانی با مجموعه‌ای از آثار بی‌همانند تاریخی و فرهنگی که دوبی هرگز نمی‌تواند آنها را داشته باشد. بازار دوم یعنی اینکه توریستی را که از فاصله چند هزار کیلومتر به این منطقه آمده شیراز و دوبی مابین هم پاسکاری کنند. اگر به شیراز آمده برای تماشای آثار تاریخی چند روزی هم برای تفریح به دوبی برود و برعکس. شاید هیچ توریست تفریحی هم بی‌میل نباشد حالاً که به این سوی جهان آمده در خلیج فارس دو سه روزی هم به شیراز برود و این شهر را از نزدیک ببیند. واقعیت این است که کشورهای عربی حوزه خلیج فارس بیشتر از اینکه رقیب ما باشند شرکای بالقوه ما هستند. البته نه در جمهوری اسلامی.

همچنان که می‌بینیم به این آسانی نیست که بگوییم ما باید به اسرائیل نزدیک تر باشیم یا به کشورهای عربی. هنوز بهترین سیاست در این باره همان است که شاهنشاه فقید در پیش گرفته بود: نزدیکی و همکاری با اسرائیل اما نه آن قدر که حساسیت و رنجش کشورهای عرب همسایه را برانگیزد.

طبیعتاً اتخاذ شکلی از سیاست خارجی که بیشترین بالانس و تعادل ژئوپلیتیک را در منطقه‌ای همچون خاورمیانه ایجاد کند دشوار است. سیطرهٔ هژمونی‌های ایدئولوژیک، حساسیت افکار عمومی، فشار بازیگران فرمانطقه‌ای و استمرار رقابت‌های نیابتی دشواری‌هایی همیشگی هستند. اما می‌توان با فزاینده‌ی اولویت‌ها، اتخاذ سیاست‌های منعطف و برگشت‌پذیر، تفکیک سبب موضوعات (امنیت، اقتصاد، محیط‌زیست)، و تکیه بر مینی‌لترالیسم موضوع‌محور (ائتلاف‌های ۳ تا ۶ کشوری روی پرونده‌های مشخص) به عنوان یک بازیگر مؤثر عمل کرد. مثل کاری که به صورت محدود الان ترکیه دارد انجام می‌دهد. قطعاً با حذف جمهوری اسلامی قابل تصور است که کشور بزرگ ایران به بازیگردانی مؤثرتر در عرصهٔ سیاسی خاورمیانه تبدیل شود و این به نفع همه خواهد بود. از جمله طرفین منازعهٔ دیرپای اسرائیل و فلسطین.

خلاصه آن که ایران برای تثبیت منافع ملی، باید موازنه را بر مبنای اتصال تعریف کند: هرجا «اتصال» بیشتر شود، مواردی همچون انرژی، ترانزیت، توریسم، مدیریت منابع آب و مهارریزگردها و البته امنیت، اشتراک منافع بزرگ‌تر شده و اصطکاک‌های ژئوپلیتیک فروکش می‌کند. ما دوستی دیرینهٔ چندده‌ساله با یهودیان داریم که ارزشمند است و در قالب همکاری با دولت اسرائیل می‌تواند باز نمودی امروزی پیدا کند. اما نزدیک‌تر و در تماس‌تر با ما همسایگان عرب هستند. با آنها شاید لازم باشد صمیمانه‌تر هم رفتار کنیم. آنچه شاید برای نسل جوان زخم‌خورده از اسرائیل‌ستیزی جمهوری اسلامی نظریه‌ای قدری نامحبوب باشد....

وطن، دشمن، نجات: بازخوانی ناسیونالیسم در آتش جنگ

فروغ کنعانی

در روزگاری که دیوارنوشته‌های کوچه‌پس‌کوچه‌های ایران با عباراتی چون «#اسرائیل-بزن!» یا «Hit them Israel, Iranians are behind you» نقش بسته‌اند، دیگر نمی‌توان منکر آن شد که شکاف عمیق و بی‌سابقه‌ای میان مردم ایران و حاکمیت مدعی سخن‌گویی از جانب آنان شکل گرفته است. مردمی که روزی شعار «نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران» را در خیابان‌ها فریاد زدند، امروز در شرایطی قرار گرفته‌اند که ترجیح می‌دهند دشمن دیرین جمهوری اسلامی، یعنی اسرائیل، به دشمن واقعی ایران، یعنی جمهوری اسلامی، حمله کند. این اتخاذ موضع، موقعیتی را تداعی می‌کند که نمی‌توان به آن سطحی نگریست؛ بلکه باید آن را از زاویه روان‌شناسی اجتماعی، جامعه‌شناسی سیاسی و البته تحولات تاریخی مورد بررسی قرار داد.

جمهوری اسلامی از نخستین روزهای حیات خود، دشمنی ایدئولوژیک با اسرائیل را در قلب سیاست خارجی خود نهاد و حذف اسرائیل، نه صرفاً به عنوان حذف سیاست یک کشور، بلکه به عنوان حذف یک نماد تمدنی و سیاسی، در ادبیات رسمی آن جای گرفت. این خصومت که در طول این ۴۷ سال پس از انقلاب ۵۷، همواره ابزار مشروعیت‌سازی ایدئولوژیک

حکومت بوده است، نوعی دیگرسازی (Othering) ایدئولوژیک و سیاسی است که در آن اسرائیل به نماد مطلق شر و جمهوری اسلامی به پرچم دار خیر جهانی تبدیل می‌شود. اما آنچه در این میان توسط رژیم ایران نادیده گرفته شد، میل فزاینده ملت ایران به بازسازی هویت خود، مستقل از سیاست‌های ایدئولوژیک حکومت است.

دروان‌شناسی اجتماعی، پدیده‌ای وجود دارد به نام «همبستگی منفی یا Negative Solidarity»؛ جایی که ملت یا گروه‌های تحت ستم، به جای اتحاد با نیروهای داخلی، خواهان دخالت قدرت‌های خارجی برای رهایی می‌شوند. نخستین بار واژه «Negative Solidarity» را امیل دورکیم، در کتاب کلاسیک خود *The Division of Labour in Society* در سال ۱۸۹۳ مطرح کرد [۱]. او این مفهوم را برای توصیف نوعی نظم اجتماعی به کار می‌برد که بر پایه روابط قراردادی نامتوازن و عدم مداخله «مشروع» شکل گرفته است؛ یعنی «نه در خدمت، بلکه در آسیب‌رسانی نرم»، و فاقد روح تعهد اخلاقی یا انسجام اجتماعی واقعی است. بعدها، دین مک کنیل در مقاله‌ای با عنوان «Negative Solidarity» در سال ۱۹۷۷ به گسترش این مفهوم پرداخت و آن را به پدیده‌هایی نسبت داد که نه ترکیب گروهی را تقویت می‌کنند و نه اتحاد واقعی را، بلکه صرفاً تظاهربه اتصال اجتماعی از ضرورت دارند [۲].

در بستر جامعه‌ای که در آن «دیگرسازی» و «خصومت حکومتی بر پایه ایدئولوژی» تثبیت شده، بخشی از مردم احساس می‌کنند که نه تنها امکان هم‌صدایی با حاکمیت وجود ندارد، بلکه «همبستگی منفی» آن‌ها با این دشمن داخلی، شکل نمادین طرد کامل رژیم اشغال‌گراست: نمونه‌ای دقیق از اتحاد بر پایه نفی یک «دیگری» داخلی، نه بر اساس پیوند اجتماعی واقعی یا ارزش‌های مشترک. دیوان‌نوشته‌های امروزی اساساً بازتاب همین واقعیت‌اند: مردم ایران آن‌چنان از حکومت بیگانه با خواست و کرامت خود خسته‌اند که حتی مداخله دشمنی تاریخی‌اش را مشروع، یا لااقل

موجه می‌دانند. چنین پدیده‌ای به هیچ عنوان از سر ساده‌لوحی سیاسی نیست، بلکه در حقیقت ناشی از یأس عمیق و تجربه زیسته ملّتی بیدار است که شدت ستم حاکمیت، امید به هر نوع اصلاح سیاسی را از آنها گرفته است.

در تاریخ، مشابه این وضعیت را می‌توان در دوران جنگ جهانی دوم نیز مشاهده کرد. ملّتی مانند آلمان که زیر یوغ نازیسم خرد شده بود، از بمباران متفقین علیه ارتش آلمان نه تنها وحشت نکرد، بلکه آن را روزنه‌ای برای رهایی از سلطه نازی‌ها می‌دانست. حتی در فرانسه، مردم تحت اشغال، ورود نیروهای بریتانیایی و آمریکایی را نه به عنوان تجاوز به خاک میهن، بلکه به عنوان نجاتی مشروع تلقی می‌کردند. این پدیده، که در مبانی نظری سیاست تحت عنوان «ناسیونالیسم دفاعی» نیز شناخته می‌شود، مرزی مهم میان میهن‌دوستی راستین و ناسیونالیسم ابزاری می‌کشد [۳] و مقاومتی است تأثیرگذار در برابر ناسیونالیسم پوپولیستی مورد استفاده جمهوری اسلامی که ناگهان در بحبوحه بحران جنگ ۱۲ روزه به یاد آرمان‌های ملّی-میهنی ایران افتاد و شعارهای وطن‌دوستانه سرداد!

جمهوری اسلامی بارها در بزنگاه‌های خطیر سیاسی کوشیده است مفاهیم بنیادی میهن‌گرایانه مانند وطن، ملّت و میهن را در گفتمان خود مصادره کرده و هرگونه مخالفت با حکومت را مخالفت با ایران جلوه دهد. در حالی که با شکافی ممیز و آشکار، ایران ملّت با ایران جمهوری اسلامی دو موضوع کاملاً مجزا هستند. ناسیونالیسم ابزاری جمهوری اسلامی، که این روزها با رزگ و لعاب ایران‌دوستی سعی در بازسازی خود دارد، دقیقاً در نقطه مقابل ایران‌گرایی مدنی و تاریخی مردم ایران ایستاده است. اسرائیل در نگاه بخش زیادی از مردم ایران، دیگر نه «دشمن قسم خورده»، بلکه نیرویی تلقی می‌شود که در حال مبارزه با ساختاری است که زندگی میلیون‌ها ایرانی را به گروگان گرفته است. این نگاه، محصول تبلیغات اسرائیل یا آنچنان که جمهوری اسلامی مدعی می‌شود، ماحصل عملکرد لابی‌های

صهیونیستی نیست، بلکه برخاسته از تجربه زیسته ایرانیانی است که شاهد قتل، شکنجه، فساد و تباهی اند، تا بدان جا که تنها راه نجات را انقلابی منجر به سرنگونی رژیم اشغالگر ایران می دانند. بر همین اساس است که بسیاری معتقدند دیوانوشته‌هایی که اسرائیل را دعوت به زدن حکومت می‌کنند، نه نشانه وطن‌فروشی، آن‌گونه که حاکمیت مدعی است، که اتفاقاً نماد بالاترین شکل از میهن‌دوستی هستند؛ نوعی از ناسیونالیسم دفاعی که نجات میهن را در خلاصی از دست دشمن واقعی در درون کشور می‌داند. از منظر جامعه‌شناسی سیاسی، باید اذعان کرد که مشروعیت یک حکومت، نه با انتخابات مهندسی شده یا راهپیمایی‌های حکومتی، بلکه با احساس تعلق مردم به آن تعیین می‌شود. هرگاه مردم در موقعیت جنگی، جانب حکومت را نگیرند، و حتی خواهان حذف آن شوند، می‌توان به یقین آن حکومت را نه «نماینده ملت» بلکه «اشغالگر سیاسی» دانست.

اصطلاح «حکومت مافیایی اشغالگر»، که این روزها در ادبیات سیاسی ایران درباره رژیم جمهوری اسلامی رایج شده، دقیقاً از چنین نگرشی نشأت می‌گیرد. بنابراین، حمایت «نمادین» مردم از حملات اسرائیل به مخفیگاه‌های سران سپاه پاسداران انقلاب اسلامی یا زیرساخت‌های نظامی و امنیتی جمهوری اسلامی، به هیچ عنوان حمایت از جنگ یا تجاوز خارجی نیست، بلکه نوعی تمایزگذاری هویتی میان «ملت ایران» و «نظام حاکم» است. این تمایز از طرف مردم داخلی از یک سو، و تخریب جنگی زیرساخت‌هایی که توسط جمهوری اسلامی برای تجهیز قوای سرکوب در خیزش‌های انقلابی به کار برده می‌شد از سوی دیگر، پیش‌زمینه حرکت ملی برای آزادی است.

همان‌گونه که در انقلاب آمریکا نیز مستعمره‌نشینان خواهان یاری فرانسه برای غلبه بر امپراتوری بریتانیا بودند یا در لهستان دهه ۱۹۸۰، مردم خواستار فشارهای بین‌المللی علیه رژیم کمونیستی وابسته به شوروی

بودند. این اشکال از درخواست کمک، نه تنها خیانت به میهن نیست، بلکه بازسازی هویت ملی در برابر ساختار سرکوبگر محسوب می‌شود. در این میان، باید به نکته‌ای اساسی توجه کرد: جنگی که میان جمهوری اسلامی و اسرائیل جریان دارد، صرفاً نزاعی ایدئولوژیک نیست؛ بلکه برای اسرائیل، یک جنگ دفاعی است برای حفظ موجودیت خویش. کشوری که مقابل خود، رژیم را می‌بیند که نه تنها برنامه‌های موشکی هایپرسونیک دوربرد دارد، بلکه سابقه تهدید دائمی به محو اسرائیل را در کارنامه خود ثبت کرده است. تجربه سیاسی جمهوری اسلامی به خوبی نشان داده که اگر این رژیم به سلاح هسته‌ای دست یابد تهدیدی غیرقابل مهار خواهد بود. از همین رو، اقدام نظامی اسرائیل، از منظر امنیتی و راهبردی، اقدامی پیش‌گیرانه برای بقا تلقی می‌شود. هرچند در این میان مردم ایران از تضعیف و امید به حذف جمهوری اسلامی استقبال می‌کنند، اما همچنان نگرانی آنان نسبت به امنیت جان هموطنان غیرنظامی طبیعتاً واقعی است. هیچ ایرانی آزاده‌ای، از گذشته شدن یک کودک یا غیرنظامی در جنگ، خوشحال نمی‌شود، امری ساده که در نهایت مهم‌ترین تفاوت مردم ایران با رژیم جمهوری اسلامی را آشکار می‌سازد: رژیمی که در طول جنگ ۱۲ روزه با قطع اینترنت و شریان اطلاعاتی امنیتی دوران جنگ، امید به استراتژی «شهیدسازی» شهروندان بی‌گناه و مظلومیتی نمایشی را به قصد جلب توجهات بین‌المللی در دل پرورید.

در این شرایط پیچیده، وظیفه اپوزیسیون اتخاذ یک موضع‌گیری متعادل، واقع‌گرایانه و ملی است. نیروی مخالف جمهوری اسلامی نباید الزاماً در صف یکی از طرفین جنگ قرار گیرد، بلکه باید بکوشد از این بحران، راهی برای نجات مردم و گذار از استبداد حاکم با صرف کمترین هزینه برای ایران و ایرانیان بیابد. خاطره تاریک اتحاد مجاهدین خلق با صدام حسین در جنگ هشت‌ساله، می‌بایست همواره آویزه گوش نیروهای سیاسی باشد: مردم ایران هیچ‌گاه وفاداری به متجاوز یا تکیه بر

دشمن ملی را نمی‌بخشند. در چنین وضعیتی، بهترین موضع، نجات‌محور بودن است: چگونه می‌توان از فرصت ایجادشده برای حمایت از مردم، فشار بر جمهوری اسلامی، جلوگیری از تلفات غیرنظامی و تسریع آزادی ایران بهره برد؟ این پرسشی است که باید در کانون گفتمان اپوزیسیون قرار گیرد؛ نه هورا کشیدن برای جنگ و نه انفعال در برابر تحولات تاریخی. ما با اسرائیل، نه دشمن نژادی بوده‌ایم و نه تمدنی. تاریخ یهودیان در ایران، از دوران کوروش تا امروز، گواهی است بر هم‌زیستی مسالمت‌آمیز دو ملت. دشمنی جمهوری اسلامی با اسرائیل، نه ادامه یک خصومت تاریخی، بلکه ابزاری ایدئولوژیک برای حفظ یک نظام فرقه‌ای و سرکوبگر بوده است. امروز زمان آن رسیده که این پرده‌ها کنار رود و حقیقت روشن شود: ما و بنی اسرائیل، بیش از آنکه دشمن باشیم، در مصاف با استبداد، هم‌سرنوشت شده‌ایم.

منابع

- (1). Durkheim, E. (1893). *The division of labour in society* (G. Simpson, Trans.). Free Press. (Original work published 1893).
- (2). Maccannell, D. (1977). Negative Solidarity. *Human Organization*, 36(3), 300–304. <http://www.jstor.org/stable/44125515>.
- (3). Rabinowitz, B. (2022). Defensive Nationalism: Where Populism Meets Nationalism. *Nationalism and Ethnic Politics*, 28(2), 143164. <https://doi.org/10.1080/13537113.2022.2031689>.

درهم‌تنیدگی یهودیت و ایرانیت در آینه شهرها

ب. بی‌نیاز (داریوش)

اگر نگاهی سرسری به تاریخ یهودیان در جغرافیای ایران بیندازیم آن‌گاه دیگر گزاره «درهم‌تنیدگی یهودیت و ایرانیت» نه تنها شگفتی برنمی‌انگیزد بلکه طبیعی جلوه می‌کند. یهودیان در هیچ کشوری مانند ایران رگ و ریشه ندارند. در واقع یهودیان، پاره‌ای از ایران هستند. باز جای شگفتی نیست که ایران برای یهودیان جهان همیشه جایگاهی ویژه و حتا مقدس دارد. ولی واقعاً چرا ایران برای یهودیان جهان این چنین ویژه و مقدس‌گونه است؟

نخستین فکری که از ذهن خواننده می‌گذرد، آزادسازی اسیران یهودی در بابل به دست کورش بزرگ است که در سال ۵۳۹ پیش از میلاد رخ داد. ولی این، همه قضیه نیست، حتا آغاز آن هم نیست. بسیاری بر این پندار هستند که یهودیان از زمان رهائی‌شان به دست کورش وارد جغرافیای ایران شدند. این گزاره نادرست است. برای روشن شدن اندکی به عقب بازگردیم:

پادشاهی اسرائیل (سامریه) در حدود سال ۷۲۰ پیش از میلاد توسط

امپراتوری آشور فتح و نابود شد ولی پادشاهی یهودیه توانست چندین دهه دیگر به عنوان خراج‌گزار آشور و سپس بابل تاب بیاورد. سرانجام پادشاه بابل بخت‌النصر در سال ۵۸۷ پیش از میلاد یهودیه و معبد سلیمان را نابود و یهودیان اسیر را به بابل انتقال داد. زمانی که اسیران یهودی وارد بابل شدند برای جلوگیری از تمرکز جمعیتی این نورسیدگان، بخشی از آنها به جغرافیای کنونی ایران یعنی شوش و همدان کوچ داده شدند. پس از نابودی عیلامیان در سال ۶۴۵ پیش از میلاد به دست آشوریان (آشوربانیپال) عملاً قلمرو عیلامیان میان بابل و اقوام پارس که پیشتر در انشان (حدود ایذه کنونی) یکجانشین شده بودند دست به دست می‌شد. به هر رو، بخشی از یهودیان اسیر را بخت‌النصر بابلی به شوش و همدان فرستاد، یعنی چند دهه پیش از آنکه کورش بزرگ به پادشاهی برسد. دانیال که به «دانیال نبی» شهرت دارد پیش از برآمد کورش به آنجا فرستاده شده بود و آرامگاه او (دانیال نبی) در شوش هنوز پابرجاست.

یهودیان ۴۸ سال پس از اسارت توسط بابلیان، به دست کورش بزرگ آزاد شدند و اجازه یافتند که به سرزمین نیاکان خود بازگردند. آغاز اسارت در سال ۵۶۷ و آزادسازی در سال ۵۳۹ پیش از میلاد رخ داد. پس از آزادسازی یهودیان اسیر در بابل، فقط بخش کوچکی از آنها به سرزمین نیاکان خود بازگشتند ولی بخش بزرگی از آنها وارد هسته جغرافیایی ایران شدند. از آنجا که یهودیان زیر چتر حمایتی شاهان و فرماندهان نظامی ایرانی بودند، تلاش می‌کردند تا آنجا که ممکن بود نزدیک پایتخت یا پایتخت‌های شاهان آبادی‌های خود را برپا کنند.

یهودیان آزادشده بابل به تدریج در دو مسیر اصلی حرکت کردند: در مسیر اکباتان (همدان کنونی) و شیراز کنونی (تخت جمشید) که بعداً به پایتخت نخست هخامنشیان تبدیل گردید. و در این مسیرها بود که بخش‌هایی از آنها مکان‌هایی را برای زندگی تشخیص دادند و همان‌جا مستقر شدند.

یهودیان در درازنای تاریخ در شهرهای همدان، نهاوند، گندی شاپور، شوش، تستر، قهستان، جرجان، یهودیه (اصفهان)، بوشهر، مشهد، بوکان و آذربایجان سکنا گزیدند. برای پرهیز از بلند شدن این نوشتار فقط به سه شهر اصلی که یهودیان در آنجا زندگی می‌کردند. اشاره می‌شود: یهودیه (اصفهان)، همدان و کاشان.

همان‌گونه که ترک‌ها در مجموع بیشتر در جغرافیای ایران زندگی کرده‌اند تا ترکیه (عثمانی و ترکیه امروز)، می‌توان گفت که اکثریت جمعیت یهودیان بیش از آنکه در منطقه سامریه و یهودیه [که بعدها توسط رومی‌ها فلسطین نامیده شد] زندگی کرده باشند در ایران زندگی کردند (از ۵۶۷ تا انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ میلادی یعنی ۲۵۴۶ سال). یهودیان به ایران به عنوان میهن خود می‌نگریستند و تلاش می‌کردند که خاطرات گذشته خود از «سرزمین مقدس» را در جغرافیای ایران متحقق کنند.

شهر یهودیه

شهر یهودیه بخش بزرگ و اصلی اصفهان کنونی را تشکیل می‌دهد. «منشأ این شهر به حکومت هخامنشی و مهاجرت یهودیان بابل به دستور کورش برمی‌گردد. نقطه‌ای که یهودیان در آن ساکن شدند. تا سده پنجم هجری به آن یهودیه یا دارالیهود می‌گفتند». پیش از آنکه ژرف‌تر وارد موضوع بشویم نیاز است که به دو سه مفهوم توجه کنیم: خوره یا کوره از واحدهای جغرافیایی و به معنای بخشی از ایالت است که شامل چندین رستاق است. رستاق معرب «روستاک» پهلوی است و به معنی دهستان (در تقسیم‌بندی کشوری) است. از این رو، خوره واحدی بزرگ‌تر از رستاق و کوچک‌تر از ایالت است. اصفهان یکی از خوره‌های ایالت جبال بوده است (خوره اصفهان).

کلاً شهر اصفهان از ترکیب دو شهر یهودیه و جی (گی) تشکیل شده است. طبق ارزیابی مورخان، یهودیه مدت‌ها پیش از شکل‌گیری جی (یا

گی) شکل گرفته بود. فاصله جی و یهودیه چیزی حدود ۳٫۲ کیلومتر بود ولی هرکدام یک مجموعه شهری مستقل بوده است. همان‌گونه که در بالا گفته شد، یهودیان پس از رهایی از اسارت بابل به سوی هسته جغرافیایی ایران کوچ کردند. میان سال‌های ۵۳۵-۵۲۴ پیش از میلاد مهاجرت‌های بزرگی از جنوب بابل به سوی شوش، اهواز، پاسارگاد و اکباتان (همدان) صورت گرفت. بخشی از یهودیان در مسیر خود به سوی استان فارس (تخت جمشید)، منطقه اصفهان کنونی را مانند سرزمین نیاکان خود احساس کردند و همان‌جا ماندند. یهودیان به این منطقه «اشکهان» (واژه عبری یعنی «در اینجا می‌نشینیم») می‌گفتند. این، آغاز شکل‌گیری شهر یهودیه بود. یهودیه از چندین روستا مانند خورجان، سنبلان، کمان، اشکهان، یوان و خوشینان تشکیل می‌شد. شکل‌گیری شهر جی یا گی که در همجواری یهودیه قرار داشت، اساساً توسط پیروان ادیان دیگر به ویژه زرتشتی‌ها صورت گرفت. به تدریج، خوره اصفهان شکل گرفت که از دو شهر یهودیه و جی تشکیل می‌شد. این دو شهر هم به دلیل حمایت‌های دولتی و هم به دلیل رقابت‌های اقتصادی بسیار پررونق بودند. البته باید گفت که گاهی به دلیل حمایت‌های دولتی تعادل اهمیتی این دو شهر به هم می‌ریخت و دوره‌ای یهودیه و دوره‌ای جی به لحاظ اقتصادی و سیاسی دست بالا را داشت. برای نمونه، در دوره یزدگرد اول (۳۹۹-۴۲۰ میلادی) که همسرش، شوشادخت، یهودی بود، یهودیه شدیداً مورد حمایت قرار می‌گرفت. یهودیان، این شهر را طبق سرزمین نیاکانی خود در سرزمین مقدس، یهودیه (Judæa) نامیدند، زیرا بر این نظر بودند که دیگر هیچ‌گاه به سرزمین نیاکانی خود باز نخواهند گشت.

همان‌گونه که گفته شد، به احتمال قوی شهر یهودیه در سال‌های دهه ۲۰ سده ۵۰۰ پیش از میلاد پایه‌ریزی شد. این شهر در کنار شهر جی در طول تاریخ گسترش یافت و از اهمیت اقتصادی-سیاسی بزرگی برخوردار گردید. هزار سال پس از شکل‌گیری شهر یهودیه، ایران به دست عرب‌ها

افتاد. امروزه ما می‌دانیم که این عرب‌ها هنوز مسلمان نبودند و پیرو مسیحیت شرق بودند (عمدتاً نستوری و بعضاً یعقوبی یا منوفیزیت). پس از شکل‌گیری حاکمیت عرب‌ها در ایران، وزنهٔ سیاسی-اقتصادی شهر جی بیشتر گردید. ولی با ورود امرای آل بویه و به قدرت رسیدن آنها، مرکزیت خوره اصفهان تغییر کرد. «امرای آل بویه و آل کاکویه برخلاف آل زیار که در جی سکونت می‌کردند، از همان ابتدا تصمیم به اقامت در شهر یهودیه گرفتند و برای آن دروازه‌ها و دیوار شهر را ساختند.»

در زمان ساسانیان به یهودیه «جهودانک» می‌گفتند، نام دیگرش «کوجهودان» یا محلهٔ یهودیان بود. لازم به یادآوری است که شاپور دوم ساسانی در گسترش و توسعهٔ یهودیه نیز سهم بسزایی داشت. برخی از مورخان بر این نظرند که این پادشاه در سال‌های ۳۶۴ و ۳۶۵ گروهی از یهودیان ساکن ارمنستان را به یهودیه انتقال داد. یهودیه یک مرکز اقتصادی-تجاری مهم به شمار می‌رفت. باشندگان این شهر در کنار کشاورزی و دامداری به کارهایی مانند حجامت، دباغی، گازی، قصابی و... مشغول بودند.

با قدرت‌گیری صفویان و سرازیر شدن آخوندهای جبل عامل (جنوب لبنان) و آغاز پروژهٔ تغییر دین ایرانیان از سنی (حنفی) به شیعهٔ دوازده امامی، دوران طلایی یهودیان در ایران عملاً به پایان رسید. شیعهٔ امامیهٔ لبنانی توانست طی دو سه دهه با خشونت هرچه تمام‌تر مردم ایران را که بیش از ۷۰ درصد سنی بودند به اجبار به شیعه تبدیل نمایند. همین خشونت باعث شد که بخش بزرگی از یهودیان ایرانی و زرتشتیان ایران را ترک کنند. یهودیان به مناطقی متعلق به عثمانی پناه بردند و زرتشتیان به سوی هند رهسپار شدند. با به هم پیوستن یهودیه و جی و شکل‌گیری شهر اصفهان، یهودیه تبدیل به یکی از محله‌های اصفهان گردید که با نام‌های جوباره، جهودباره، جهانباره، جوبیاره در منابع گوناگون آمده است ولی واژه جوباره [جوبیاره] بیشتر رایج است.

همدان

یهودیان همدان به یهودیانی گفته می‌شود که حدود سال ۵۸۶ پیش از میلاد به بعد یعنی پس از تسخیر اورشلیم به دست بخت‌النصر وارد شهر همدان شدند. بعدها که همدان به پایتخت دوم هخامنشیان تبدیل گردید، جمعیت یهودیان در این شهر رو به افزایش نهاد. از همین جا، یهودیان به شهرهایی مانند قروه، ملایر و روستاهای سامن کوچ کردند و در آنجا برای خود، آبادی‌های یهودی‌نشین پایه‌ریزی کردند.

از منظر جامعه‌شناختی، یهودیان همدان اندکی از یهودیان یهودیه متفاوت بودند. جامعه یهودیان همدان، به‌ویژه پس از آنکه آرامگاه استرومردخای در آنجا قرار گرفت، به یک شهر به اصطلاح «روشنفکری» یهودیان تبدیل گردید. یهودیان نه تنها در کشاورزی، گله‌داری، قماش‌فروشی و عطاری فعال بودند بلکه بخشی از آنها در مشاغل اداری و پزشکی مشغول به کار بودند.

یهودیان همدان به زبان فهلوی سخن می‌گفتند، البته خودشان نام این زبان را «راجی» می‌گفتند. یهودیان طبق سنت خود، زبان عبری می‌دانستند ولی نمی‌توانستند به زبان فارسی آن زمان بنویسند. به همین دلیل، آنها نوشته‌های فارسی خود را به خط عبری می‌نوشتند که به آن «فارسیهود» می‌گفتند.

کاشان

مهاجرت یهودیان به شهر کاشان، با دیگر شهرهای ایران متفاوت است. این شهر در حقیقت محل اقامت یهودیان رانده شده از اسپانیا در دوران تفتیش عقاید در آن کشور است (۱۴۷۸-۱۸۳۴ میلادی). دیدیدا شوفط، خاخام اعظم یهودیان ایرانی‌تبار، که در سال ۱۹۰۸ در کاشان زاده و در سال ۲۰۰۵ در لس‌آنجلس درگذشت، در خاطرات خود می‌نویسد:

«حدود ۵۰۰ سال پیش که ۳۰۰ هزار از یهودیان را بدون هیچ آذوقه و پوشاک، با

منتهای بدبختی از اسپانیا بیرون کردند. به ایران مهاجرت کردیم.»
 این بخش از یهودیان هم اندکی با یهودیان همدان و یهودیه متفاوت بودند. در واقع این یهودیان برای دیگر یهودیان ایرانی، مهاجر به شمار می‌رفتند و تلاش می‌کردند که خاطرات دینی گذشتگان خود در اورشلیم را زنده نگه دارند. به مرور زمان، تمرکز جمعیتی یهودیان - به ویژه یهودیان مهاجر اسپانیایی - در این شهر افزایش یافت. به گونه‌ای که بعدها کاشان را «اورشلیم کوچک» می‌نامیدند.
 زبان یهودیان کاشانی گویشی از زبان‌های ایران مرکزی است. هنوز این گویش در روستاهای ناحیه کاشان در میان مسلمانان رواج دارد.

پایان بندی

پیشینه یهودیان در ایران به پیش از آزادسازی آنها از اسارت بابل به دست کورش بزرگ بازمی‌گردد. از این رو، یهودیان بخشی جداناپذیر از این ایران بوده‌اند و هستند. یهودیان نه تنها در تار و پود اقتصادی - اجتماعی ایران تنیده شده بودند بلکه در حوزه سیاست همواره نقشی برجسته داشته‌اند. از ازدواج خشایارشا با استر تا ازدواج یزدگرد نخست با شوشادخت یهودی. بهرام گور، فرزند مشترک یزدگرد نخست با شوشادخت، نخستین پادشاه یهودی در ایران است. زیرا انتقال یهودیت نه از طریق پدر که از مادر صورت می‌گیرد. به همین دلیل، در تواریخ یهودی، بهرام گور پادشاه یهودی در ایران به شمار می‌رود.

یهودیان از همان آغاز شکل‌گیری نخستین دولت و امپراتوری در ایران، در این مرز و بوم حضور داشتند. بنابراین، شگفت‌انگیز نیست که این همزیستی میان یهودیان و اقوام ایرانی، آرام آرام منجر به این شد که در میان یهودیان (بسته به منطقه‌ای که در آن زیست می‌کردند) گویش‌های گوناگونی تکوین یافت: گویش یهودیان اصفهان، گویش یهودیان یزدی، گویش راجی در همدان، گویش یهودیان کاشان؛ و در منطقه کردستان و

به‌ویژه کرمانشاه، به زبان جبلی و در آذربایجان به زبان لُشان ددان سخن می‌گفتند. از منظر زبان‌شناسی، شکل‌گیری زبان‌ها و یا گویش به سده‌ها نیاز است. و این خود نشان از پیشینهٔ بسیار دراز یهودیان در ایران است. وانگهی، گفتنی است که نخستین نوشته‌های فارسی به نظم و نثر نه به خط کنونی بلکه به خط عبری نوشته شده‌اند. این نوشته‌ها در بامیان، قاهره و چین به دست آمده‌اند. یعنی بسیار پیش از آنکه دیگر شاعران فارسی‌نویس و فردوسی به خط کنونی فارسی اشعار خود را سروده باشند، ما نوشته‌ها و غزل‌هایی داریم که به فارسی و خط عبری هستند. باری، نخستین متون فارسی نه به خط کنونی بلکه به خط عبری به نگارش درآمده‌اند. در آینده در نوشتاری جداگانه به این موضوع خواهیم پرداخت.

آسیب بزرگی که به مردمان ایران وارد گردید با آغاز صفویه رخ داد: دعوت شاه اسماعیل صفوی از آخوندهای جبل عامل (جنوب لبنان) به رهبری محقق‌گرگی و پروژۀ تغییر دین ایرانیان از تسنن به شیعهٔ امامیه، زمانه‌ای را آغاز کرد که پیامد آن مهاجرت هزاران یهودی و زرتشتی به خارج از ایران بود. همین سرکوب‌ها بعدها یک بار دیگر در دوران قاجار از سر گرفته شد.

در حال حاضر، برای یهودیان مهم‌ترین کشور پس از اسرائیل ایران است. برای بسیاری از یهودیان جهان، ایران بخشی از ریشهٔ آنهاست نه به این دلیل که دومین زیارتگاه یهودیان در ایران است بلکه به دلیل هزاران رشته‌ای که آنها را به این کشور پیوند زده است. سه زیارتگاه بزرگ یهودیان یعنی دانیال نبی در شوش، آرامگاه حبقوق در تویسرکان و آرامگاه استرو مُردخای در همدان پس از اورشلیم مهم‌ترین زیارتگاه‌های یهودیان جهان است.

منابع و کتاب‌شناسی

۱. شجاعی اصفهانی، علی: مکان‌یابی شهرهای جی و یهودیه در رستاق جی اصفهان و جابجایی مرکز قدرت تا برآمدن سلجوقیان؛ فصلنامه پژوهش‌های باستان‌شناسی، ۱۳۹۳
۲. نوری فشارکی، شهباز/ جاوری، محسن/ مرتضایی، محمد: پیشینه شکل‌گیری محلات اولیه شهر اصفهان در دوره تاریخی و تحولات آن در قرون اولیه اسلامی (مطالعه موردی محله جویباره). نشریه جستارهای باستان‌شناسی ایران پیش از اسلام، جلد ۷، شماره ۲، پاییز و زمستان ۱۴۰۱
۳. دکتر لوی، حبیب: تاریخ یهود ایران. چاپ دوم، آمریکا، ۱۹۸۴
۴. انجیل عهد عتیق
۵. اچ. اچ. بن ساسون: تاریخ قوم یهود [به زبان آلمانی]. مونیخ، ۱۹۸۰

فتیش فلسطین؛ یهودستیزی با نقاب مقاومت

اخترافاکاری

مقدمه

مشهور است که بحث بر سر مرز میان نقد سیاسی و خصومت ایدئولوژیک، زمانی پیچیده و بحرانی می‌شود که پای اسرائیل به میان بیاید. در واقع آنچه ظاهراً به عنوان انتقاد از عملکرد یک دولت ارائه می‌شود، در بسیاری از موارد به نفی بنیادین موجودیت آن دولت یا حتی فراتر از آن، به نفی حق یک قوم برای داشتن موجودیت سیاسی تبدیل می‌گردد. اینجاست که واژه‌هایی همچون «نقد اسرائیل» دیگر معنای خنثی و مشخصی ندارند، بلکه باید با دقت بررسی کرد که پشت این واژگان چه نوع نگاه، چه سطحی از خصومت، و چه تاریخی از نفرت پنهان شده.

هر واکنشی نسبت به یک دولت را می‌توان در سه سطح متمایز در نظر گرفت:

نخست، نقد عملکرد، که معطوف است به تصمیمات، سیاست‌ها، یا رفتارهای خاص یک دولت در مقاطع معین؛

دوم، نفی مشروعیت، که موجودیت سیاسی آن دولت را از اساس ناموجه یا غیرقابل قبول می‌داند؛

وسوم، تعمیم خصومت به مردمانی که آن دولت نمایندگی‌شان را بر عهده دارد، یا به هویت فرهنگی و قومی بنیادگذاران.

در مورد اسرائیل، این سه سطح چنان در هم تنیده شده‌اند که تشخیص مرز میان آن‌ها نیازمند حساسیت تحلیلی و دقت زبانی است. بسیاری از گفتمان‌هایی که به‌ظاهر در چارچوب سطح نخست بیان می‌شوند، عملاً وارد سطح دوم یا سوم شده‌اند، بی‌آنکه گویندگان‌شان آگاه باشند، یا بخواهند این عبور را علنی کنند.

باید توجه داشت که اسرائیل، بر پایه قانون اساسی و منطق تاریخی پیدایشش، خود را به‌عنوان دولت ملی قوم یهود تعریف می‌کند؛ به همان معنا که مثلاً فرانسه دولت ملی فرانسویان است، یا ژاپن نماد حاکمیت ملت ژاپن. این تعریف هرگز به معنای حذف اقلیت‌ها یا یکنواخت‌سازی جمعیت نیست، بلکه به معنای شناسایی حق تعیین سرنوشت برای یهودیان به‌عنوان یک ملت است. در نتیجه، نفی موجودیت اسرائیل - صرف‌نظر از سیاست‌ها و دولت‌های متغیر آن - در عمل چیزی فراتر از مخالفت با یک ساختار سیاسی است؛ بسا که نوعی انکار این ایده است که یهودیان نیز می‌توانند مانند دیگر ملل، دارای دولت و حاکمیت باشند. پرسشی که در اینجا باید مطرح شود این است که چرا چنین حقی، صرفاً باید برای این گروه خاص نامشروع تلقی شود؟

از سوی دیگر، نباید فراموش کرد که تاریخ مدرن، خصوصاً پس از هولوکاست، یهودستیزی عیان را به حاشیه راند، اما از میان نبرد. نفرتی که زمانی چهره مذهبی داشت، سپس در قالب نژادپرستی ظاهر شد. و امروز با زبانی سیاسی بازگشته؛ آن هم در قالب سخن گفتن از «رژیم جعلی»، «اشغالگر»، یا «غده سرطانی». در این قالب جدید، همان الگوهای دیرینه نفی و بی‌ریشه‌نمایی قوم یهود، دوباره فعال شده‌اند، اما این بار با

زبان حقوق بشر، آزادی خواهی، و دفاع از مردم مظلوم فلسطین. پارادوکس قضیه هم همین جاست: آن جا که سخن از «دفاع از فلسطینی‌ها» به میان می‌آید، اما هیچ تلاشی برای ساختن فلسطین، برای آبادانی، برای پایان محاصره یا تقویت نهادهای مردمی دیده نمی‌شود. به جای آن، تمرکز صرف بر حذف اسرائیل است: انگار که مسئله فلسطین تنها زمانی ارزش طرح دارد که به ابزار انکار اسرائیل بدل شود. نه زمانی که پای بازسازی، دولت‌سازی یا مسئولیت‌پذیری به میان می‌آید.

در چنین شرایطی، آنچه خود را به عنوان ستیز با دولت اسرائیل معرفی می‌کند، در واقع در بسیاری موارد بازتولید همان نفرت قدیمی‌ست؛ نفرتی که نامش عوض شده، اما محتوایش همان مانده. اگر هدف، حمایت از فلسطینی‌هاست، باید به سازوکارهایی اندیشید که به ساختن فلسطین بینجامد. اما اگر هیچ تلاشی در این مسیر وجود ندارد، و تمام انرژی صرف نفی و حذف یک ملت دیگر شده، آنگاه دیگر نمی‌توان این ستیز را صرفاً یک موضع سیاسی دانست؛ بلکه باید آن را ادامه همان یهودستیزی‌ای دانست که قرن‌هاست با چهره‌های مختلف در حافظه تاریخی بشر تکرار می‌شود.

ریشه‌های یهودستیزی در غرب

درک سیر تاریخی یهودستیزی در غرب، برای فهم شکل‌ها و روایت‌های امروزی آن ضروری‌ست. نفرتی که امروز گاه در قالب نقد اسرائیل ظاهر می‌شود، ریشه‌هایی عمیق، دیرینه و چندلایه دارد که از بسترهای مذهبی آغاز شده و با گذر زمان، شکل‌های سیاسی، اقتصادی و نژادی به خود گرفته. این نفرت، صرفاً یک پیش‌داوری ساده یا خصومت نژادی نبوده، بلکه یک نظام معنایی پیچیده بوده که در طی قرن‌ها بازتولید و نهادینه شده؛ در متون مقدس، تصویرسازی‌های هنری، شریعت کلیسایی، و سپس در گفتمان‌های روشنفکری مدرن.

نقطهٔ عزیمت این دشمنی را باید در تفسیرهای مسیحی از نقش تاریخی یهودیان جست‌وجو کرد. کلیسا، از قرون نخستین، یهودیان را به‌مثابه «قوم قاتل» معرفی کرد؛ قومی که مسیح را به صلیب کشیدند و در نتیجه، تا ابد «طردشدگان خداوند» تلقی شدند. این روایت، به تدریج تثبیت شد و در کنار آن، تصویرهایی از یهودی خبیث، مکار، و خداستیز در هنر اروپایی و آموزه‌های دینی شایع شد.

در کنار این بنیاد مذهبی، نقش اقتصادی یهودیان نیز بسترمناسی برای تعمیق این نفرت فراهم آورد. محدودیت‌های کلیسایی بر فعالیت‌های بانکی و تجاری، یهودیان را عملاً به وادی حرفه‌هایی همچون رباخواری سوق داد؛ و از سوی دیگر، عدم اجازهٔ تملک زمین، آن‌ها را در موقعیتی بی‌ثبات و در حاشیه نگه داشت. نتیجه آن شد که یهودیان، در چشم مردم، هم «بی‌ریشه» بودند، هم «ثروتمند»، هم «عامل بهره‌کشی»، و هم «وفادار به جایی دیگر». این ترکیب خطرناک، یهودی را به موجودی دوگانه بدل می‌کرد: هم کوچک و بی‌قدرت، و هم قدرتمند و مخرب. همین دوگانگی بعدها در نظریه‌های توطئه‌مدن دربارهٔ «پشت پردهٔ مدیریت جهان» تداوم یافت.

با ورود به عصر مدرن، به‌ویژه قرن نوزدهم، این یهودستیزی مذهبی به تدریج جای خود را به یهودستیزی نژادی داد. در این جا دیگر مسألهٔ نه ایمان فرد، که «خون» و «نژاد» ش بود. یعنی حتی اگر یک یهودی مسیحی می‌شد، باز هم یهودی باقی می‌ماند، چون مسأله، اصلاح اعتقاد او نبود، بلکه «اصلاح‌ناپذیری» ذاتی‌اش بود. یهودی به‌مثابهٔ تهدید ژنتیکی، فرهنگی و تمدنی تصویر می‌شد. چنین نگاهی در آلمان نازی به اوج خود رسید و در قالب سیاست حذف فیزیکی یهودیان، چهرهٔ تمام‌عیار و بی‌پردهٔ خود را نشان داد. هولوکاست در واقع نتیجهٔ منطقی قرن‌ها شیطان‌سازی، طرد و هراس‌افکنی نسبت به یهودیان بود.

اما نکتهٔ اصلی آن است که این نفرت، با پایان جنگ جهانی دوم

از بین نرفت؛ بلکه فقط شکل بیان خود را تغییر داد. پس از آشکار شدن فاجعه اردوگاه‌های مرگ، یهودستیزی علنی در محافل عمومی غرب جایگاهی نداشت. اما همان انگاره‌ها و تصاویر، به مرور در قالب‌هایی جدید بازگشتند. با شکل‌گیری دولت اسرائیل، بسیاری از نیروهای سیاسی، مذهبی یا روشنفکری که دیگر مجاز به بیان نفرت علیه «یهودی» نبودند، آن را به «رژیم صهیونیستی» منتقل کردند. اسرائیل، بدل شد به نماد همان یهودی تاریخی؛ غاصب، حيله‌گر، بی‌ريشه، و دشمن دائمی عدالت. در این قالب، آن‌چه به ظاهر حمله به یک دولت است، در واقع امتداد همان گفتمان طرد، نفی و حذف است که پیش‌تر علیه قوم یهود به کار می‌رفت، اما این بار با زبانی ظاهراً اخلاقی، سیاسی، و انسان‌دوستانه. این مسیر تاریخی نشان می‌دهد که یهودستیزی یک گفتمان دیرپاست که بارها چهره عوض کرده، ولی هیچ‌گاه از کار نیفتاده است. برای همین هم هست که نقد اسرائیل، اگر فاقد دقت زبانی و مرزگذاری روشن باشد، به راحتی می‌تواند تبدیل شود به بازتولید همان گفتمان نفرت؛ حتی اگر سخن‌گو، خود را حامی آزادی یا عدالت بداند.

بازآفرینی نفرت

با پایان جنگ جهانی دوم و آشکار شدن ابعاد فاجعه بار هولوکاست، بیان مستقیم یهودستیزی در فضای عمومی جهان غرب، مشروعیت اخلاقی خود را از دست داد. قدرت تصاویر اردوگاه‌های مرگ، شهادت بازماندگان و محاکمه جنایتکاران نازی، جهان را وادار کرد تا دست‌کم در سطح رسمی، نفرت علیه یهودیان را محکوم و انکار کند. اما این انکار سطحی، به معنای زودده شدن ریشه‌های آن نفرت تاریخی نبود. گفتمانی که قرن‌ها بر طرد و تحقیر یهودیان بنا شده بود، به سادگی محو نشد؛ بلکه تنها مسیر بیان خود را تغییر داد، و محملی تازه برای ادامه یافت: دولت تازه تأسیس اسرائیل.

تأسیس اسرائیل در سال ۱۹۴۸، برای بسیاری از یهودیان، نقطه تحقق رؤیای دیرینه بازگشت به سرزمینی امن بود؛ اما برای بخش‌هایی از جهان، خصوصاً در خاورمیانه و محافل خاص سیاسی در غرب، فرصتی بود تا همان کلیشه‌های تاریخی نفرت، این بار با زبانی مدرن و در پوششی سیاسی، بازگو شود. اسرائیل، خیلی زود، در روایت‌ها و تصویرسازی‌ها، جای همان «یهودی خطرناک» را گرفت: موجودیتی بی‌ریشه، دست‌نشانده، غاصب، قدرت‌طلب، و تهدیدی برای صلح و عدالت جهانی.

در دهه‌های بعد، این تغییر چهره با تحولات فکری و سیاسی مهمی هم‌زمان شد. در غرب، جنبش‌های چپ نو، به‌ویژه پس از ۱۹۶۷، پس از جنگ شش‌روزه، رویکردی کاملاً انتقادی نسبت به اسرائیل در پیش گرفتند. در این دوره، اسرائیل دیگر قربانی هولوکاست محسوب نمی‌شد، بلکه نماد امپریالیسم غربی و استعمار نو معرفی بود. گفتمان‌های پسااستعماری، بدون آن‌که به بررسی چندلایه واقعیت منطقه بپردازند، اسرائیل را به‌عنوان امتداد طبیعی پروژه سلطه غرب بر جنوب جهانی تصویر کردند. در این بازنمایی، اسرائیل بدل به استعاره‌ای از نظم نابرابر جهانی شد و در نتیجه، ستیز با آن، رنگی اخلاقی و مقاومت‌گرایانه به خود گرفت.

این چرخش، به‌ویژه در دانشگاه‌ها، رسانه‌ها و محافل روشنفکری، سبب شد تا بسیاری از باورهایی که قبلاً صریحاً یهودستیزانه به‌شمار می‌رفتند، اکنون در قالب دفاع از فلسطینیان یا مبارزه با صهیونیسم بازنویسی شوند. عباراتی مانند «لابی صهیونیستی»، «کنترل رسانه‌ها»، «نفوذ یهودیان در اقتصاد جهانی» یا «رژیم جعلی»، همگی ریشه در همان کلیشه‌های ضدیهودی کلاسیک داشتند، اما اکنون تحت لوای نقد سیاست، مشروعیت ظاهری یافته بودند. حتی گاه در بدنه جنبش‌های حقوق بشری، بدون کمترین تلاشی برای شناخت پیچیدگی‌های واقعی درگیری، اسرائیل در جایگاه یگانه‌ای از شر مطلق قرار می‌گرفت، حال

آنکه بسیاری از جنایت‌ها و سرکوب‌های مشابه در دیگر نقاط جهان، با سکوت یا توجیه مواجه می‌شدند.

در کشورهای عربی نیز، به‌ویژه پس از شکست در جنگ ۱۹۶۷، گفتمان ستیز با اسرائیل وارد فاز ایدئولوژیک شد. اصطلاحاتی چون «رژیم صهیونیستی»، «دولت جعلی»، و «غدهٔ سرطانی» به واژگان رسمی بدل شدند؛ نه فقط برای نفی اسرائیل به‌عنوان یک طرف مخاصمه، بلکه برای انکار موجودیت آن در هر سطح ممکن. در این گفتمان، مردم فلسطین صرفاً ابزاری برای تداوم ستیز با اسرائیل بودند؛ نه سوژه‌هایی با هویت مستقل و حقوق مشخص. بدین ترتیب، حذف اسرائیل، خود به هدف غایی بدل شد، بی‌آنکه تصور روشنی از آیندهٔ فلسطین، پس از این حذف، وجود داشته باشد.

همهٔ این تحولات در مجموع، نشان می‌دهد که انتقال از یهودستیزی به اسرائیل‌ستیزی در واقع یک بازآرایی هوشمندانه و ناخودآگاه از گفتمان طرد بود؛ همان نفرت تاریخی، با چهره‌ای تازه. یعنی این بار صرفاً یک شخص یهودی مورد هدف نبود، بلکه پروژهٔ یهودی سیاسی مورد ضرب بود. و به همین دلیل است که بسیاری از نمودهای ستیز با اسرائیل، اگرچه در ظاهر در حمایت از مردم فلسطین بیان می‌شوند، در عمل هیچ تلاشی برای حمایت واقعی از آن مردم ندارند. یعنی در آن‌ها، نه خبری از عدالت است، نه از ترمیم، نه از صلح؛ تنها چیزی که برجسته می‌شود، نفی و حذف است. و این همان نشانهٔ آشنای گفتمان دیرینه‌ای است که قرن‌هاست، فقط چهره عوض می‌کند، نه محتوا.

غیبت فلسطین

در بسیاری از گفتمان‌هایی که با نام «حمایت از فلسطین» یا «مبارزه با صهیونیسم» عرضه می‌شوند، جای خالی خود فلسطینی‌ها به‌شکلی معنادار احساس می‌شود. اگرچه ظاهر این مواضع، همراهی با مظلوم

و تقبیح اشغال‌گری است، اما در عمل، نه دغدغه‌ای برای ساختن یک فلسطین مستقل و آزاد در آن‌ها دیده می‌شود، و نه تلاشی برای حمایت عملی از مردم واقعی درگیر در بحران. در این‌گونه روایت‌ها، فلسطینیان ابزارهایی هستند برای حمله به اسرائیل؛ چهره‌هایی که صدا و اختیار ندارند و بدون آینده‌اند.

چنین گفتمانی، آن‌گاه که به‌ظاهر از مردم فلسطین سخن می‌گوید، نه از امیدهای آن‌ها، نه از شکاف‌های داخلی‌شان، نه از رنج ساختاری درون جوامع‌شان، و نه از ظرفیت‌هایشان برای بازسازی سخن می‌گوید. تنها چیزی که مطرح می‌شود، استمرار قربانی بودن است، و تنها پاسخی که تجویز می‌شود، حذف اسرائیل. انگار که فلسطینیان فقط زمانی قابل دفاع هستند که در مقام قربانی باقی بمانند، و در هر وضعیت دیگری، از دایره معنا خارج می‌شوند. روشن است که این منطق ابداً به فلسطین کمکی نمی‌کند، بلکه صرفاً موجودیت سیاسی آن را به تعلیق می‌برد.

در چنین فضایی، پرسش‌های بنیادینی بی‌پاسخ می‌مانند: فلسطین پس از اسرائیل چگونه تعریف می‌شود؟ ساختار دولت در آن چگونه خواهد بود؟ عدالت برای قربانیان چگونه محقق می‌شود؟ اقلیت‌های مذهبی، سیاسی یا قومی در آن چه جایگاهی خواهند داشت؟ گفتمان غالب، به جای تلاش برای پاسخ‌دادن به این پرسش‌ها، تمام انرژی خود را صرف نفی دیگری کرده، و با حذف اسرائیل، گمان می‌کند مسأله حل شده است. حال آن‌که در جهان واقع، انکار یک دولت، مساوی با ظهور عدالت نیست؛ آن‌هم در منطقه‌ای که ساختارهای دولتی شکننده، فساد سازمان‌یافته، و خلأ نهادهای مستقل به شدت شایع است.

بدین ترتیب، اسرائیل ستیزی نه تنها پروژه احقاق حق فلسطینیان را پیش نمی‌برد، بلکه اغلب آن را به تعویق می‌اندازد، به حاشیه می‌راند، یا به کلی نابود می‌سازد. و این ستیزی است در امتداد همان منطق تاریخی طرد و حذف. دقیقاً به این دلیل هم هست که باید پرسید: آیا هدف،

رهایی فلسطین است، یا صرفاً نفی اسرائیل؟ و اگر پاسخ دوم صحیح باشد، آن‌گاه نمی‌توان ادعای انسان‌دوستی یا عدالت‌طلبی را ازگزند تردید مصون داشت.

این غیبت فلسطینیان، تنها یک کاستی تحلیلی نیست، نشانه‌ای است از آن‌که گفتمان مذکور، از ابتدا نه در پی عدالت بوده و نه حتی در پی پایان درگیری و تنش. نفی اسرائیل، بدون طراحی برای فلسطین، شکل تازه‌ای است از همان منطق نفرت قدیمی: نفرتی که فقط هدفش عوض شده، نه ساختارش.

حافظه متفاوت یک ملت

در میان کشورهای خاورمیانه، ایران یکی از معدود سرزمین‌هایی است که در حافظه تاریخی‌اش، نشانی از یهودستیزی نظام‌مند دیده نمی‌شود. بر خلاف سنت عربی که در قرن بیستم، با روایات ناسیونالیستی و مذهبی یهودستیزانه درآمیخت - چه در بستر رقابت‌های سیاسی و چه در قالب آموزه‌های فقهی یا ایدئولوژی‌های بعثی- ایران نه تنها میزبان یکی از قدیمی‌ترین جوامع یهودی جهان بوده، بلکه در مقاطع مختلف تاریخی، از جمله دوره معاصر، جایگاهی متفاوت و گاه حمایتی نسبت به یهودیان و سپس نسبت به اسرائیل اتخاذ کرده است.

ریشه‌های این تمایز، بیش از آن‌که صرفاً سیاسی یا مصلحت‌محور باشد، در ساختار فرهنگی و حافظه تاریخی ایرانیان ریشه دارد. سنت تاریخی ایران، از منشور کوروش که در متون یهودی به‌عنوان «منجی قوم بنی اسرائیل» شناخته شده، تا مدارای گسترده دوران اسلامی با یهودیان، گواهی‌ست بر زیست مسالمت‌آمیز دو ملت. یهودیان در ایران، به‌رغم تجربه برخی تبعیض‌های عرفی یا حقوقی، هرگز با حذف فیزیکی، محرومیت تام، یا طرد هویتی روبه‌رو نشدند؛ نه به شکل رسمی، نه در سطح اجتماعی گسترده. حضور پررنگ فرهنگی، اقتصادی و حتی

علمی یهودیان در بافت شهری ایران، نشانه جایگاهیست که هرگز با واژگان نفرت تعریف نشد.

در دوران پهلوی، این رابطه به سطوح استراتژیک ارتقا یافت. اسرائیل، به مثابه دولت نوظهور یهودیان، در سال‌های میانی قرن بیستم، به تدریج، و در چهارچوب یک بازی واقع‌گرایانه ژئوپولیتیکی، به یکی از متحدان غیررسمی ایران بدل شد. همکاری‌های اطلاعاتی، نظامی، عمرانی و تکنولوژیک میان دو کشور، گرچه اغلب پشت پرده می‌ماند، اما تأثیرات مستقیمی در امنیت مرزها، توسعه زیرساخت‌ها، و مهار نفوذ عرب‌گرایی تهاجمی در منطقه داشت. برای اسرائیل، ایران سکوی تنفسی در دل جهان عرب بود؛ و برای ایران، اسرائیل وزنه‌ای تعادل‌ساز در برابر پان‌عرب‌یسم ناصری و بعثی.

اما حتی پس از انقلاب ۱۳۵۷، و با موضع‌گیری رسمی جمهوری اسلامی علیه موجودیت اسرائیل، نوعی تمایز روشن در گفتمان ایرانی نسبت به یهودیت باقی ماند. جمهوری اسلامی، به‌رغم تبلیغات شدید علیه صهیونیسم، از ابتدا بر تمایز میان یهودیت و صهیونیسم تأکید کرد. این تمایز، بیش از آن‌که یک تمهید دیپلماتیک باشد، بخشی از میراث فکری و مذهبی شیعه بود؛ مذهبی که هرچند با نهادهای قدرت اسرائیلی دشمنی دارد، اما به‌ندرت حامل یهودستیزی کلاسیک بوده است. وجود نماینده رسمی یهودیان در مجلس شورای اسلامی، آزادی نسبی فعالیت دینی آن‌ها، و ماندگاری جامعه یهودی ایران تا امروز، شواهد روشنیست بر این تمایز.

در این میان، ایران نه‌تنها خاستگاه یهودستیزی نبوده، بلکه در برابر نسخه وارداتی آن - چه از نوع نازیسم اروپایی، چه از نوع ناسیونالیسم عربی - تا حد زیادی ایستادگی کرده است. حتی در شدیدترین دوره‌های تقابل با اسرائیل، گفتمان رسمی ایرانی به‌ندرت به یهودیان به‌مثابه یک قوم حمله برده است؛ امری که در بسیاری از کشورهای منطقه، به‌ویژه در

رسانه‌ها و نظام‌های آموزشی، به صورت آشکار جریان دارد. این رویکرد، ایران را در موقعیتی منحصر به فرد قرار می‌دهد: کشوری که می‌تواند، بالقوه، هم مخالف سیاست‌های اسرائیل باشد و هم از دچار شدن به ورطهٔ یهودستیزی مصون بماند، اگر که این خط تمایز را آگاهانه و صریح حفظ کند.

فلسطین و فانتزی مقاومت

اکنون که تصویر روشنی از سیر تاریخی یهودستیزی، تبدیل آن به اسرائیل‌ستیزی، و غیاب فلسطینی‌ها در همین ستیز به دست آمده، باید با صراحت تمام گفت: آنچه امروز در بسیاری از محافل سیاسی، رسانه‌ای، دانشگاهی و مذهبی با عنوان «مبارزه با صهیونیسم» یا «دفاع از فلسطین» عرضه می‌شود، در عمق خود ادامهٔ همان گفتمان کهنی است که طی قرن‌ها علیه یهودیان شکل گرفته و به اشکال گوناگون بازتولید شده است. تفاوت تنها در واژگان است، نه در محتوا. همان منطق طرد، همان نفرت ریشه‌دار، همان اشتیاق به حذف دیگری، فقط لباس عوض کرده و خود را در قامت مبارزه‌ای به ظاهر مقدس نشان می‌دهد.

فلسطین در این گفتمان، نه یک واقعیت پیچیدهٔ سیاسی، و نه مجموعه‌ای از مردمان با تاریخ و خواست و تنوع، که یک نماد ایستاست. در واقع فلسطین به یک شیء بدل شده، به یک فتیش سیاسی؛ وسیله‌ای برای مشروع‌سازی نفرتی قدیمی، ابزاری برای پاک‌کردن صورت مسئله‌های عمیق‌تر، و محرکی برای تولید معنا در گفتمان‌هایی که از معنا تهی شده‌اند. کسانی که امروز از فلسطین دم می‌زنند، اغلب هیچ دغدغه‌ای برای آن ندارند؛ نه برای نظام سیاسی آیندهٔ فلسطین، نه برای حقوق زنان در نوار غزه، نه برای فساد ساختاری در تشکیلات خودگردان، نه برای وضعیت پناهنجویان فلسطینی در اردن و لبنان. فلسطین تنها تا آن جا مهم است که اسرائیل را بتوان با آن نفی کرد؛ نه بیشتر.

گفتمان موسوم به «مقاومت»، که روزی می‌توانست معنایی سیاسی

و نجات‌بخش داشته باشد، حالا بدل شده به رمز عبوری برای توجیه هر شکل از خشونت، بی‌پروایی، و حذف اخلاقی. در این واژگان، نه ساختن اهمیت دارد، نه ترمیم، نه گفت‌وگو، نه نهادسازی. «مقاومت» مفهومی است که از درون خالی شده، و حالا فقط پوسته‌ای است که نفرت را در خود حمل می‌کند؛ نفرتی که پیش‌تر علیه «یهودی»، و حالا علیه «اسرائیل» به کار می‌رود. و این همان لحظه‌ای است که اخلاق، عدالت، و حقیقت، در قربانگاه ایدئولوژی قربانی می‌شوند.

در این میان نقش چپ‌گرایان غربی در بازتولید این وضعیت، اگر از دیگران مخرب‌تر نباشد، بی‌تردید عمیق‌تر است. یعنی همان جریان‌هایی که در برابر جنایت‌های هولناک در سودان، اریتره، افغانستان، یمن، میانمار، و اردوگاه‌های کار اجباری شرق آسیا سکوت کرده‌اند، همان‌ها که برای برده‌داری مدرن، قاچاق انسان، نسل‌کشی تیگرای، یا مرگ‌ومیر گسترده مهاجران آفریقایی در مدیترانه حتی یک صفحه ننوشته‌اند، ناگهان وقتی به موضوع اسرائیل و فلسطین می‌رسند، همه چیز را به یاد می‌آورند: ظلم، اشغال، تبعیض، مقاومت، انسانیت. البته این تبعیض در توجه، نشانه چیزی بسیار عمیق‌تر از موضع‌گیری سیاسی است: اینکه این بازگشت همان یهودی‌هراسی تاریخی است، در پوشش واژگان مترقی.

چپ‌گرای غربی، که دیگر نه افق تاریخی دارد، نه انقلاب ممکن، نه پروژه بدیل، تنها چیزی که برایش باقی مانده، «دفاع از فلسطین» است. چون فلسطین، برخلاف دیگر بحران‌های جهان، تنها موردی است که می‌توان در آن رد و اثری واضح از یهودیت پیدا کرد. و این همان استمرار روانی ستیز دیرینه‌ای است که از کلیسا آغاز شد. در کوره‌های آدم‌سوزی آلمان صنعتی شعله کشید، و امروز در میان کنفرانس‌های دانشگاهی و طومارهای ضداسرائیلی نفس می‌کشد. بدون این بسترنپهان، این حجم از تمرکز و سواس‌گونه بر یک نزاع خاص، در میان صدها فاجعه جاری در جهان، توضیح‌ناپذیر است.

و در این میان، خود مردم فلسطین، عملاً غایب‌اند. هیچ تصویری از رهایی واقعی، دولت‌سازی، انتخابات آزاد، یا زیست مشترک درگفتمان موسوم به مقاومت وجود ندارد. تنها چیزی که تصویر می‌شود، تداوم جنگ است، و آنچه مقدس شمرده می‌شود، نه زندگی، بلکه مرگ است. فلسطینی مطلوب در این گفتمان یک شهید خاموش است؛ ابزاری برای ساختن روایت حذف اسرائیل. و این دقیقاً همان منطق یهودستیزی است که پیش‌تر گفته شد با نامی تازه بازگشته است.

گفتمان فلسطینی، آن‌گاه که درگیر نفی اسرائیل می‌شود، بدون آن‌که آلترناتیوی برای آینده، ساختار، حقوق اقلیت‌ها، یا حداقلی از زندگی انسانی ارائه دهد، صرفاً بازتولیدگر همان چرخه نفرت است. این گفتمان، نه تنها کمکی به فلسطینی‌ها نمی‌کند، بلکه به زیان آن‌ها هم هست. چون امکان صلح را از بین می‌برد، مسیرگفت‌وگو را سد می‌کند، و آنان را برای همیشه در موقعیت قربانی، و نه شهروند، حبس می‌سازد. اگر روزی قرار است عدالت واقعی در این سرزمین محقق شود، این امر تنها زمانی ممکن خواهد بود که این فتیش‌سازی‌ها، این ابزارسازی‌ها، و این ستیزهای روانی علیه یک قوم، جای خود را به واقع‌بینی، مسئولیت، و تمایز دقیق مفاهیم بدهند. مادامی که نقد اسرائیل، چیزی باشد شبیه به یهودستیزی بی‌امان امروز باقی بماند، نه صلح ممکن است، نه عدالت. فقط نفرت، با چهره‌ای تازه، اما نیتی قدیمی، ادامه خواهد داشت.

منابع:

این مقاله با نگاهی به این دو کتاب پرارجاع نگاشته شده است:

- David Hirsh, *Contemporary Left Antisemitism* (2017)
- Phyllis Chesler, *The New Anti-Semitism: The Current Crisis and*

What We Must Do About It (2014)

دوازده روز وطن خواهی عاریتی

چنگیز امیری

همه داد وطن خواهی زنند اما نمی دانم
وطن خواهی به گفتار است یا کردار یا هردو

درگرگ و میشِ فروپاشی انقلاب مشاع اسلامی، آن گاه که ستون های پوسیده قدرت، در برابر باد حوادث به لرزه افتاده و بیم فروپاشی چنان فاش گردیده که انکارش فقط از ابلهان بعید نیست، ناگهان صدایی برمی خیزد. نه از گلوی فرودستان، نه از حنجره سوختگان وطن. از همانان که سال ها به نام دین، به نام خلق، به نام «هیچ» و «پوچ» برپیکر این خاک، بر تار و پود این وطن تازیانه زدند. چه جادوی عجیبی ست این «بزن گاه»! چگونه مرزها را پاک می کند، خاطرات را سانسور، و دروغ را در جامه حقیقت می پوشانند. نه، این بازگشت به وطن از سر عشق نیست. این بازگشت از سرترس است. ترس از ویرانی انقلاب شوم اسلامی.

چه تماشایی ست این دگردیسی مضحک. مداحی که دهه ها نام ایران را با تحقیر در دهان می چرخاند، واعظی که خاک را نجس می پنداشت و پرچم را شرک، چپ درمانده از همه جا رانده ای که هستی بی مقدار خویش را در انقلاب جهانی می جُست، امروز از «میهن» دم می زند؛ همان

پنجاه وهفتی های خسته فرسوده تنیده در او هام بلشویکی / اسلامی، فرزندان انقلابی که هیچ گاه ایران را نه فهمیدند و نه خواستند. ناگهان اعلامیه ها سر برآورده اند؛ کاغذهایی آغشته به واژگان دیرهنگام. امضاشدگانش نه ناشناخته اند، نه تازه وارد؛ همان چهره های آشنای تبعیدند. همان مردان همیشه در جلسه، همیشه در تحلیل، مردان همیشه پشت به وطن، و اکنون، به میدان آمده با «اعلامیه وطن دوستی».

جنگ ایران با اسرائیل یا جنگ جمهوری اسلامی با اسرائیل؟
 وطن دوستان دوازده روزه، آنانی که می کوشند با مخدوش کردن مفهوم «ایران» با «جمهوری اسلامی»، خاک به چشم ها بپاشند و با نیرنگ مردم را پس پشت جمهوری اسلامی بسیج کنند، برای وطن دلشان نمی سوزد، هراسناک از هم پاشیدن انقلابی هستند که در هیئت جمهوری اسلامی تجسم یافته.

این جنگ، جنگ ایران و اسرائیل نیست؛ ادامه جنگ های صلیبی است. جنگ جمهوری اسلامی با اسرائیل است بر سر تصرف قدس، اما در خاک ایران، بر آسمان بی دفاع ایران و بردوش و هزینه مردمی که هیچ کس از آنان نظر نخواسته است.

این وطن پرستی، صادقانه نیست؛ ابزاری ست برای مشروعیت بخشی به حکومتی که خود بیشترین آسیب را به وطن زده است. مردم، در این میدان، تماشاگرند؛ نه از سرب تفاوتی، بلکه از آن رو که نمی خواهند ابزار بازی جنگی شوند که نه به نام آن هاست و نه به سود آن ها.

دردشان از آسمانی بی پناه است، اما در دل، اندوهی برای فروریختن فرقه ای ندارند که نام ایران را خرج رؤیای تسخیر قدس کرده است. حساب ملت از حکومت جداست و مخدوش کنندگان این مرز شریک جرم فرقه تبهکارند.

حالا که آتش جنگ از غزه، آتشی که تبهکاران ولایت در منطقه

برافروختند و هزاران هزار مردمان بی‌گناه در لهب این آتش بی‌مورد سوختند تا عطش ضدیهودی و ضدامپریالیستی صلیبیون اسلامی و رفقای تبه‌کار چپ را فرو نشانند، حال که این جنگ به مرزهای موجودیتی حکومت بر آمده از انقلاب رسیده و بوی الرحمن انقلاب ضد بشری اسلامی به مشام انقلابیون رسیده، ناگهان صدای وا مصیبتای «ایران» از همان حنجره‌ها بلند شده است.

اما وطن، حافظه دارد. حافظه‌ای بلند. حافظه‌ی این خاک، تزویر را به خوبی می‌شناسد.

هیچ دل‌باخته‌ای به خاک وطن، دل‌خوش نمی‌شود از آن‌که آسمان سرزمینش بی‌دفاع و در چنگ بیگانگان باشد. اما ما، مردم ایران، سال‌هاست نه با سایه جنگ، که با کابوس فرقه‌ای ویران‌گریخته‌ایم؛ فرقه‌ای که ایران را گروگان گرفته و هستی این سرزمین را تا پرتگاه فروپاشی، انقراض و گسست ملی کشانده است.

اکنون، سخن از سیاست نیست، سخن از بقاست؛ بقا در برابر فرقه‌ای تبه‌کار که چونان زهر در جان وطن نشسته است.

در این میان، اسرائیل - کشوری که نه مرز مشترکی با ما دارد و نه خصومتی تاریخی با مردم ایران - درگیر کارزاری است برای حفظ موجودیت خویش، نه برای نابودی ما. این ما نبودیم که آغازگر دشمنی بودیم، این «جمهوری اسلامی» بود که از فردای انقلاب سودای پایان دادن به اسرائیل را در سر پروراند و در این راه از هیچ جنایت و خبثاتی فروگذار نکرد.

خمینی در گرگ‌ماگرم جنگ با عراق شعار «راه قدس از کربلا می‌گذرد» سرداد؛ و جان‌نشین بزدل و بی‌رحمش، خامنه‌ای، با یاری مباشر جنایت‌کارش قاسم سلیمانی، حلقه‌ای از آتش به دور اسرائیل ساختند. آتشی از موشک و مزدور، تا شاید روزی با خیل وحوش شیعه‌مدار رؤیای دیرینه ناسیونال‌شونیست‌هایی همچون ناصر را محقق کنند.

موضع اسرائیل در برابر جمهوری اسلامی ایران، بیش و پیش از هر چیز، دفاع از موجودیت و بقای خود است. تهدیدات مستمر حکومت ایران علیه اسرائیل و حمایت آشکار از گروه‌هایی چون حماس و حزب‌الله، اسرائیل را در موقعیتی قرار داده که بقاء خود را در گرو مهار و یا تغییر رفتار رژیم ایران می‌بیند.

این نگاه، امروز با دیدگاه بسیاری از مردم ایران نیز هم‌راستا است: صحبت بر سر بقا است. امروز، ادامه حیات جمهوری اسلامی مساوی است با نابودی ایران، از دست رفتن یکپارچگی سرزمینی، و تضعیف ملت. بر این اساس، رفتن جمهوری اسلامی نه تنها یک مطالبه سیاسی بلکه ضرورتی حیاتی برای حفظ ایران تلقی می‌شود.

در این میان، برخی با وارونه‌نمایی واقعیت‌ها، تلاش می‌کنند نقش قربانی و متجاوز را عوض کنند؛ با تمرکز بر حملات اسرائیل به مواضع مرتبط با حکومت ایران در منطقه، سکوت معناداری در برابر حملات مرگبار حماس - که از دل حمایت‌های مالی و نظامی جمهوری اسلامی سر برآورده - پیشه می‌کنند. این گروه‌ها، که داعیه دار حقوق بشر هستند، هیچ‌گاه از کشتار غیرنظامیان اسرائیلی ابراز انزجار نکرده‌اند. گویی ریخته شدن خون یهودیان برایشان دغدغه‌ای انسانی به شمار نمی‌آید.

با این‌همه، آنان که تاریخ را واژگونه می‌خوانند و وانمود می‌کنند که این حکومت اسلامی بود که هدف حمله اسرائیل قرار گرفت، آیا فراموش کرده‌اند که همین اجامر تحت فرمان سلیمانی روزانه صدها موشک - سرمایه به تاراج رفته ملت ایران - را به سوی اسرائیل روانه می‌کردند؟ این ناکسان که چنین مرزهای حقیقت را مخدوش می‌کنند، هم آنانند که برای به سیه‌روزی کشاندن مردم ایران که در آرامش می‌زیستند، گروه گروه به اردوگاه‌های خشم و نفرت فلسطینی برای آموزش می‌رفتند تا با انقلابی کریه، تیره، و از چرک و خون برآمده از بلشویسم و اسلامگرایی ایران را به فلاکت بکشانند، به چه می‌اندیشند؟ صدای فریاد نه غزه نه

لبنان، فلسطین را رهاکن فکری به حال ماکن، می جنگیم میمیریم ایران را پس می گیریم ... را بسیار پیش تر از شروع جنگ در غزه نشنیده بودند؟ اگر نشنیده بودند که کر مادرزاد هستند و اگر شنیده اند و آن را انکار می کنند که از زمره تبهارانند.

کافی ست نگاهی بیندازیم به گفتار و دربیوزگی جماعت به اصطلاح روشن فکر؛ آنان که در برابر خمینی - آن که بی پرده و بی پروا با ملیت و توسعه سرستیز داشت، آزادی زنان را فحشا می دانست، برابری ایرانیان در برابر قانون را جرم می دانست، چگونه سر تعظیم فرود آوردند، و در برابر شاهان پهلوی، شمشیر زبان از نیام کشیدند.

ردای زرین ملی گرایی بر قامت چه کسی برازنده است؟
از رضاشاه، آن مرد آهنین تجدد، که با داستانی زمخت و ایمانی خلل ناپذیر، این خاک فرسوده را از آوار قاجار بیرون کشید تا محمد رضا شاه فقید - پنجاه وهفتی های نابکار با این دو چهره وطن دوست چه ها نکردند و چه تهمت ها که نزدند.

رضاشاه، مردی که کلماتش سایه پیش آمده ها بود، هر آن چه را وعده داد، در میدان واقعیت به انجام رساند.

وقتی هنوز سردار سپه بود، خوزستان - آن گوهر خفته در خاک جنوب با خاک و آب و نفت و غرور ملی اش - را از چنگال امپراتوری پیرانگلیس و دست نشانده هایش به دامن میهن بازگرداند؛ نه با شعار، که با اراده ای آهنین و تدبیری سرشار از واقع بینی. با وجود این، گفتند نوکر انگلیس است.

ایران پاره پاره، که هر گوشه اش در سودای خویش بود، در آیینۀ نظم و اقتدار او چهره ای یکپارچه یافت. گفتند دیکتاتوری خونریز است.
قانون، که سال ها بود در غبار هرج و مرج رنگ باخته بود، بار دیگر بر

تخت نشست و مسیر توسعه را روشن ساخت؛ با شتابی که برای نسل درگیر خرافه و قحطی رؤیایی می نمود. گفتند قلدری بی سواد است. همین یک بیت از ایرج میرزا نوۀ فتحعلی شاه قاجار گویای همه چیز است:

تجارت نیست صنعت نیست ره نیست امیدوی جزبه سردار سپه نیست
 سکولاریسم را به معنای واقعی کلمه به اجرا در آورد و عنصر دولت را از وجود منحوس آخوند پاک کرد. گفتند بی دین و لامذهب است.
 ائتلاف شوم استعمار سیاه و سرخ - انگلیس مکار و بلشویسم پرمدها - هر آنچه را در توان داشتند برای لکه دار کردن این چهرۀ سخت کوش و استوار و وطن پرست به میدان آوردند؛ تهمت ها، تحریف ها، جعل ها و تاریخ نویسان قلم به زرن
 اما تاریخ، هر چند گاه به گاه به خواب می رود، سرانجام بیدار می شود. و حقیقت، دیر یا زود، از لابه لای غبارها، رخ می نماید.

پس از اشغال ایران به دست متفقین و تبعید رضا شاه به کنج تنهایی در تبعیدگاه موریس، تاریخ نویسی رسمی بر مدار تحریف و تسویه حساب سیاسی چرخید. مردی که با مشت آهنین اما نیتی وطن خواهانه استخوان های پوسیدۀ ساختار ایلی و سنت های زنگ زده را در هم شکست، ناگهان در آیینۀ تاریخ وارونۀ بلشویکی - اسلامی، بدل شد به مستبدی سیاه دل و بی ریشه. انگار نه انگار که او بود که ایران را از گرداب ملوک الطوائفی بیرون کشید، ارتش ملی ساخت، آموزش نوین را جان بخشید، و نقشه ای مدرن برای آیندۀ این سرزمین ترسیم کرد.

اما با غروب اقتدارش، طلوع فریب کارانه گروه هایی آغاز شد که یا دل بسته سرخ اندیشی های وارداتی بودند، یا از زخم تازیانۀ نظم نوین برگرده منافع دیرپایشان نالان. حزب توده با ریشۀ بیگانه پرستی و عمامه داران سنت گرا، هریک به سهم خود بر پیکر تاریخی او تیغ تهمت کشیدند.

در بازی چرکین قدرت، قضاوت جای حقیقت را گرفت. روشنفکران خسته، قلم را به جای آن که در خدمت آگاهی به کار گیرند، شمشیری ساختند علیه مردی که جز سودای وطن در دل نداشت. این چنین شد که روایت رسمی، نه بر پایه حقیقت، که بر بستر کینه نوشته شد؛ رضا شاه، که باید در زمره معماران ایران نوین خوانده می شد، به چهره‌ای مسخ شده بدل گشت؛ نه به جرم استبداد، که به گناه ایستادگی در برابر ارتجاع، استعمار و جهل.

در سمت مقابل خمینی مردی از تبار سیاهی‌ها، برآمده از برهوت صحراهای سوزان بی فرهنگی و پیشاشهرنشینی قبله آمال همه نگرش‌های قومی / قبیله‌ای / طبقاتی و در یک کلام معبود همه آنها می شد که سر بر تن ایران یکپارچه مقتدر با تشخص فرهنگ ساز جهانی نمی خواستند.

خمینی ملایی که ملی‌گرایی برایش گناه کبیره بود

خمینی ملی‌گرایی را «خلاف اسلام» می‌پنداشت و همه کسانی را که دل در گرو ایران داشتند، بی پروا طرد می‌کرد - همان که در بدو ورودش در پاسخ به پرسش خبرنگاری که پرسید «چه احساسی برای بازگشت به وطن دارید؟» با تمسخری بی‌رحمانه‌ای گفت: هیچ. «هیچ»ی که می‌خی شد بر تابوت وطن پرستی؛ «هیچ»ی که تف شد بر تمام بزرگانی که برای ایران جان داده بودند. در حیرتی باورنکردنی، این قوم پنجاه و هفتی، با خضوعی حیرت‌انگیز، در برابرش به خاک افتادند، زمین ادب بوسیدند و بی‌مقداری خویش را چنان عیان نمودند که هیچ‌کس چنین به خویش خنجر نمی‌زند.

چپ‌های جهان‌وطنی، به امامت پسر منتظری در پاریس با نقاب سرخ بر چهره، نماز سرخ وحدت با خمینی را بجای آوردند. همان‌ها که بعدها وقتی خمینی آنها را از قدرت راند، در ادعاهای مسخره‌شان آمدن خمینی را توطئه غرب و کشیدن حصار سبز در برابر حصار سرخ دانستند و فراموش

کردند که وقیحانه (شاید هم صمیمانه) سجدۀ شکر با او را به جا آورده بودند. سپس خیل دریوزگان با ریختن درپاریس به پای اهریمن چنین گفتند و نوشتند. اینها فقط قطره‌ای از اقیانوس دریوزگی حضرات انقلابی است. حضرات انقلابی، با فردی که با بنیان‌های ایران تضادی بنیادین داشت، چنین پیمان مودتی بستند و آن‌گاه که سقوط اجتناب‌ناپذیر هیولای جمهوری اسلامی فرا می‌رسد، ناگهان در نقش وطن‌پرستان ظاهر می‌شوند. وطن خواهی عاریتی دوازده‌روزه رسواکننده مدعیان دروغین است، فریاد وطن خواهیشان بی‌گمان از سردلسوزی برای وطن نیست، بر سر بقای ملک مشاع انقلاب است که برادر بزرگ‌تر در قماری خطرناک به داو [شرط بندی] گذاشته و خطر باخت قطعی است.

حال که پادزهر وطن خواهی زهرکشنده بلشویسم اسلامی را خنثی می‌کند و ایرانیان روزه‌روز به وطن خواهی و ملی‌گرایی بازمی‌گردند و جبهه زربفت این وطن خواهی را فقط برازنده شاهزاده رضا پهلوی برای گذار از گردنه صعب و خطرناک فروپاشی ایران می‌دانند - همه بی‌وطنان مخصوصاً چپ درمانده و امانده از قطار تمدن را به یاد وطن انداخته و تبهکارانه در صدد مصادره این حس ملی است.

تروریسم چپ و اسلامی که حیاتش با گروگانگیری و غارت اموال دیگران گره خورده، حالا در واپسین دم حیات رنجبارش ناامیدانه آخرین تیر ناکارآمدش را رها می‌کند به این امید که شاید - شاید این واپسین تیر زهرآلود رهاشده در تاریکی بار دیگر بر قلب ایران و ملت ایران بنشیند.

شنبه ۱۱ مرداد ۲۵۸۴ شاهنشاهی

۱۱ مرداد ۱۴۰۴ هجری خورشیدی

۲ اوت ۲۰۲۵ میلادی



چهار اسطوره دربارهٔ اسرائیل

امین قضایی

۱. اسرائیلی‌ها سرزمین فلسطینی‌ها را با زور اشغال کردند

این اسطوره فرض را بر این گرفته است که کشور و سرزمینی به نام فلسطین با مسلمانانی عرب با نام و هویت فلسطینی به اشغال استعمارگرانی یهودی درآمده است. اما هرگز یک ملت با این هویت وجود نداشته است.

بعد از قیام و تبعید یهودیان در ۱۳۵ میلادی، رومیان سرزمین یهودیه و سامره را «فلسطین» نامگذاری کردند. بنابراین، کلمهٔ فلسطین در اصل به یهودیان و سرزمین ایشان اشاره دارد. این کلمه اولین بار در نوشته‌های هرودوت ظاهر می‌شود که به اشتباه نام یک بخش کوچک از سرزمین اسرائیل امروزی (از غزه تا یافای امروزی) را به کل آن سرزمین اطلاق می‌کند. اما معنای یونانی این کلمه به کشتی‌گیر یا متخاصم یا رقیب اشاره دارد که می‌تواند معادلی باشد برای کلمهٔ Israel (در تورات، یعقوب بعد از کشتی‌گرفتن با فرشتهٔ خدا، اسرائیل نامیده می‌شود، یعنی کسی با خدا کشتی می‌گیرد[۱]) بنابراین، کلمهٔ فلسطین و فلسطینی در متون گذشته به یهودیه و یهودی اشاره دارد و نه اعراب.

بریتانیایی‌ها بعد از تسخیر این منطقه از امپراطوری عثمانی در جنگ جهانی اول، حکمرانی خود بر این منطقه را Mandatory Palestine نامگذاری کردند. نه به این دلیل که اعراب ساکن این منطقه دارای یک هویت فلسطینی بودند بلکه چون به سادگی این کلمه در سنت یونانی- رومی ریشه دارد. تکرار می‌کنم که اعراب ساکن این منطقه خود را با قبیله و خاندان‌هایشان هویت‌یابی می‌کردند و نه یک هویت ملی تحت عنوان فلسطینی. هویت فلسطینی بعداً نزد اعراب این منطقه و عمدتاً در دهه ۱۹۶۰ شکل گرفت. اردن نیز به عنوان یک کشور دارای یک هویت ساختگی است.

ممکن است بگویید صرف نظر از اینکه این اعراب چه هویتی برای خود قائل بودند، به هر حال، در این منطقه ساکن بودند و کسی حق اشغال سرزمین ایشان را نداشته است.

یهودیان هرگز زمین‌های اعراب را به زور از ایشان غصب نکردند. مهاجرت آنها قانونی بود (البته تا قبل از محدودیت‌های دولت بریتانیا بر مهاجرت یهودیان در سال ۱۹۳۹ [۲]) و طی پنج موج از ۱۸۸۲ تا قبل از اعلام استقلال به سرزمین مادری خود مهاجرت کردند. آنها یا زمین‌هایی را از اعراب خریداری کردند یا در بیابان‌های خالی از سکنه اولین کامیونیتی‌های یهودی (Yishuv) را بنا نهادند. کسی نمی‌تواند مدعی شود که مهاجرت مردم یا پناهندگان به یک سرزمین به معنی اشغالگری است.

اما این مهاجرت جای کسی را تنگ نمی‌کرد. این سرزمین در زمان ورود مهاجرین یهود، تقریباً خالی از سکنه بود. در سال ۱۸۸۲، زمان آغاز مهاجرت یهودیان، تنها حدود ۲۸۰ هزار عرب مسلمان و تعدادی عرب مسیحی در این سرزمین همراه با ۲۵ هزار یهودی (عمدتاً در غرب اورشلیم) ساکن بودند. حتی با احتساب جمعیت آن زمان در جهان (حدود دو میلیارد)، می‌توان گفت که جمعیت بسیار کم‌شمار و پراکنده‌ای در این منطقه سکونت داشت [۳].

باید در نظر داشته باشید که از ۱۸۸۲ تا اعلام استقلال در سال ۱۹۴۸، بسیاری از اعراب نیز همراه با یهودیان به این سرزمین مهاجرت کردند طوری که جمعیت آنها از سیصد هزار نفر به یک میلیون و سیصد هزار در سال ۱۹۴۷ افزایش یافت. همچنین اگر ابتکار و پروژه علمی یهودیان و به خصوص Chaim Weizmann برای پاکسازی مالاریا از منطقه نبود، نه اعراب و نه یهودیان هرگز نمی‌توانستند به این رشد جمعیتی و میزان مهاجرت دست پیدا کنند.[۴]

از این واقعیات تاریخی، محرز است که یهودیان هرگز سرزمینی به نام فلسطین با ساکنین فلسطینی را استعمار و اشغال نکردند. آنها به سرزمین باستانی و مادری خود مهاجرت کرده بودند. آنها به مردمان عرب این سرزمین تعدی نکردند بلکه برعکس در این مدت (از ۱۸۸۲ تا ۱۹۴۷)، این اعراب بودند که همواره به محلات و روستاهای یهودی حمله کرده و آنها را قتل عام می‌کردند (مانند شورش نبی موسا، قتل عام یافا در سال ۱۹۲۱، قتل عام یهودیان در هبرون و صفد در سال ۱۹۲۹).

۲. انگلیسی‌ها از پیش برای تشکیل کشور اسرائیل با صهیونیست‌ها نقشه کشیدند

در سال ۱۹۱۷، آرتور بالفور، وزیر امور خارجه بریتانیا، به لرد راتشیلد نامه‌ای ارسال می‌کند تا آن را به دست فدراسیون صهیونیسم انگلیس و ایرلند برساند. این نامه که به «اعلامیه بالفور» مشهور است به صهیونیست‌ها برای تشکیل یک کشور یهود (Jewish National Home) چراغ سبزی دهد. صهیونیست‌ها از این نامه برای متقاعد کردن یهودیان برای مهاجرت به اسرائیل استفاده تبلیغاتی زیادی کردند.

اما از این نامه هرگز نمی‌توان نتیجه گرفت که انگلیسی‌ها از پیش یک نقشه بلندمدت برای تشکیل دولت یهود داشتند. مقامات انگلیسی در عمل کار خاصی برای مهاجرت یهودیان نکردند. از زمان اعلامیه بالفور

تا مصوبه سازمان ملل، انگلیسی‌ها دو بار نظر خود را تغییر دادند. در سال ۱۹۳۹، بریتانیا با یک whitepaper به طور کامل اعلامیه بالفور را نفی کرد و نه تنها مهاجرت یهودیان به ۱۵ هزار نفر سالانه محدود می‌شد و موانع قانونی برای خرید زمین برای یهودیان اعمال می‌شد، بلکه حتی به اعراب تشکیل یک دولت مستقل را در ده سال آینده وعده می‌داد، بی آنکه دیگر خبری از تشکیل دولت یهود باشد. [۳] دوباره در سال ۱۹۴۶ یک کمیته تحقیق ۱۲ نفره برای حل مسئله یهودیان و اعراب تشکیل می‌شود که در آنجا باز whitepaper نفی شده و تصمیم‌گیری درباره تشکیل یک یا دو دولت مستقل به سازمان ملل واگذار می‌شود. به عبارت دیگر، انگلیسی‌ها مشکل را از سر خود باز کردند.

پس این ادعا که انگلیسی‌ها از سی سال قبل، برنامه و نقشه تشکیل یک دولت یهودی را داشتند کاذب و واهی است و با واقعیت همخوانی ندارد. سیاستمداران انگلیسی، و به طور کل غربی، نظرات شخصی متفاوتی نسبت به جنبش صهیونیسم و حق تشکیل یک دولت مستقل یهود داشتند. چرچیل طرفدار آن بود، جانشین وی کلمنت اتلی ضد صهیونیست بود [۵]. ترومن در ابتدا مخالف تشکیل دولت اسرائیل بود اما بعداً نظر خود را تغییر داد. واقعیات تاریخی، هیچ نقشه و برنامه از پیش تعیین شده‌ای را نشان نمی‌دهد.

۳. یهودیان در جنگ استقلال (۱۹۴۸) مرتکب پاکسازی قومی شدند
بعد از مصوبه سازمان ملل برای تقسیم‌بندی Mandatory Palestine به دو بخش مستقل عرب و یهودی (و اورشلیم به عنوان منطقه تحت کنترل سازمان ملل)، اعراب نه تنها این تصمیم را نپذیرفتند بلکه برای کشتار یهودیان اعلام جهاد کردند و حملات و شورش‌های متعددی علیه یهودیان انجام شد. بعد از اعلام استقلال اسرائیل، ارتش‌های متفاوتی از داوطلبان جهادی، از سوریه، اردن، مصر و حتی عراق (جیش الجهاد

المقدس، جيش الإنقاذ العربي و لژیون عرب) برای کشتار یهودیان بسیج شدند. یهودیان چاره‌ای جز دفاع از خود نداشتند. یهودیان در موقعیت دفاعی بودند و اعراب متجاوز. دقت کنید که نیروی مدافع مسئولیتی در قبال جان و مال نیروی متخاصم ندارد. وظیفه مدافعین دفاع از جان خویش است. پس یهودیان مجبور بودند که برای روستاهای عرب‌نشین که در مناطق مشخص شده برای یهودیان قرار داشتند، تعیین تکلیف کنند. اعراب می‌توانستند بمانند و در کشور تازه تأسیس اسرائیل زندگی کنند اما اگر مقاومت می‌کردند و متخاصم باقی می‌ماندند (و سلاح‌های خود را تحویل نمی‌دادند) در این صورت باید مکان زندگی خود را ترک می‌کردند. شما نمی‌توانید با مردمانی که علیه شما اعلام جهاد کرده‌اند و خواهان کشتار شما هستند همسایه دیوار به دیوار باشید.

۱۶۰ هزار عرب باقی ماندند و حدود هفتصد هزار نفر از اعراب (تحقیقات بعدی تعداد کمتری حدود ۳۶۰ هزار نفر را ذکر می‌کند. [۶]) مجبور شدند خانه خود را ترک کنند. تمام این هفتصد هزار نفر توسط یهودیان به بخش عرب‌نشین رانده نشدند بلکه بسیاری خودشان و با توصیه رهبران عرب ترک مکان کردند تا بعد از کشتار یهودیان بازگردند. اما در جنگ شکست خوردند و این بازگشت پیروزمندانه هرگز رنگ واقعیت به خود نگرفت. آنچه به عنوان فاجعه و مسئله آوارگی فلسطینی‌ها جار زده می‌شود، در مقابل میلیون‌ها آواره جنگی در قرن بیستم و حتی امروزه بی‌رمق به نظر می‌رسد. فقط کافی است آن را با میلیون‌ها جنگ‌زده سوریه‌ای مقایسه کنید. در ثانی، دو سوم این آوارگان و پناهندگان جنگی داخل سرزمین فلسطین باقی ماندند و هرگز کشور را ترک نکردند بلکه تنها چندده کیلومتر جابجا شدند.

این را باید قید کرد که هفتاد هزار یهودی نیز در خود اسرائیل آواره شدند و هشتصد هزار یهودی نیز از کشورهای مسلمان اخراج شدند یا از ترس جان خود آنجا را ترک کردند.

خلاصه اینکه یهودیان قصد قبلی برای اخراج اعراب نداشتند و این بهایی است که خود اعراب مسلمان برای جنگ و نسل‌کشی وحشیانه خود علیه یهودیان پرداختند. و لو اینکه اگر این قصد را داشتند اکنون بیست درصد از جمعیت اسرائیل را اعراب تشکیل نمی‌داد.

۴. اسرائیل یک دولت آپارتایدی است

تعداد یهودیان در ایران و کل کشورهای عرب در سال ۲۰۰۹، فقط ۲۶ هزار نفر است و در برخی کشورهای اسلامی این تعداد تقریباً صفر است. اما مسلمانان با بی‌شرمی یهودیان را یک دولت آپارتایدی می‌خوانند. صرف‌نظر از جمعیت فلسطینیان در کرانه باختری و غزه، بیست درصد از جمعیت اسرائیل را اعراب مسلمان و مسیحی تشکیل می‌دهند که حقوق شهروندی برابر با یهودیان دارند. مسلمانان از آزادی احزاب (چیزی که در کشورهای اسلامی دیده نمی‌شود) برخوردار هستند و حزب فهرست متحد عربی [۷] در مجلس اسرائیل دارای پنج کرسی است.

دقیقاً معلوم نیست منظور مخالفین اسرائیل از آپارتاید چیست؟ آپارتاید از کلمه هلندی Apartheid می‌آید که به معنای جدایی یا segregation است. این کلمه معمولاً اشاره دارد به سیستم جداسازی نژادی رژیم سابق آفریقای جنوبی که جمعیت سیاهپوستان را در مناطق مجزا و جداگانه‌ای تحت عنوان bantustans متمرکز می‌کرد.

اگر اشاره به آپارتاید به نوار غزه و کرانه باختری است، باید گفت این خواسته خود فلسطینی‌هاست که سرزمین مستقل و خودمختار داشته باشند. شما نمی‌توانید خواستار خودمختاری و جدایی باشید و همزمان طرف مقابل که خواسته شما را پذیرفته به آپارتاید و جداسازی متهم کنید. این مضحک است و توهینی است به شعور بشریت.

طی قرارداد اسلو، کرانه باختری به سه منطقه، یکی منطقه خودگردان فلسطینی و دو منطقه دیگری برای اسرائیلی‌ها و منطقه دیگر برای

فلسطینی‌ها اما با کنترل امنیتی اسرائیل تقسیم شد. اعراب مدعی هستند که این مناطق خودگردان مانند جزیره‌های کوچک شبیه bantustans‌های آفریقای جنوبی به نظر می‌آیند. بله، البته اگر مانند افراد سفیه فقط نقشه را نگاه کنید و کانتکست تاریخی را در نظر نگیرید. اما این تقسیم‌بندی قرار بود که موقتی باشد و در سال ۲۰۰۰ در «نشست کمپ دیوید»، اسرائیل پیشنهاد ارائه بیش از ۹۰ درصد از کرانه باختری را به عرفات داد. این پیشنهاد، مناطق جداگانه خودمختار فلسطینی را به هم وصل می‌کرد. برای اولین بار، کشور مستقل فلسطینی تنها یک امضا لازم داشت. اما عرفات به جای پذیرفتن، نشست را ترک کرد و از فلسطینی‌ها خواست تا به انتفاضه و عملیات تروریستی دست بزنند. واقعیت این است که مقامات فلسطینی هرگز به دنبال تشکیل کشور مستقل فلسطینی در کرانه باختری نبودند بلکه خواهان نابودی یهودیان و تسخیر کامل سرزمین اسرائیل هستند.

بنابراین، فلسطینی‌ها با فعالیت‌های تروریستی و به خطر انداختن جان شهروندان یهودی، خود را در این مناطق منزوی کرده‌اند. فلسطینی‌ها نمی‌توانند هم فعالیت تروریستی کنند و هم خواهان برچیده شدن فنس‌ها و دیگر تداپیر امنیتی اسرائیلی‌ها باشند.

همه این موارد نشان می‌دهد که پروپاگاندا ی مسلمانان و طرفداران فلسطین با واقعیات تاریخی فاصله بسیاری دارد.

۱. کتاب پیدایش. فصل ۲۲، سطور ۲۲ تا ۳۲

۲. اشارات مارک تواین در قرن هجدهم به اسرائیل به عنوان بیابانی خالی از سکنه مشهور است. البته نمی‌توان توصیفات این نویسنده را دقیق دانست ولی هرچه هست، مهاجرت یهودیان، نه تنها جای اعراب را تنگ نکرده بود بلکه فرصت‌های اقتصادی بسیاری نیز در اختیار آنان قرار داده بود.

4. https://en.wikipedia.org/wiki/Malaria_in_Mandatory_Palestine
5. Morris, Benny. (2008) "1948: A history of the first Israel /Arab war"- Chapter1. Page 40

٦. همان. صفحهٔ ٥٠

7. <https://www.jewishvirtuallibrary.org/progress-report-of-the-un-mediator-on-palestine>
8. https://en.wikipedia.org/wiki/United_Arab_List

شوروی و آرمان فلسطین

بردیا فرهمند

در سراسر قرن بیستم، آرمان فلسطین از یک مسئله سرزمینی و منطقه‌ای و مناقشه‌ای تاریخی به ابزاری تمام‌عیار در رقابت‌های جهانی بدل شد؛ رقابت‌هایی که ماهیت آن‌ها نه تنها ژئوپلیتیکی بلکه عمیقاً ایدئولوژیک بود. در این میان میان اتحاد جماهیر شوروی بیش از دیگران نقش آفرین بود؛ نه فقط در حمایت نظامی یا دیپلماتیک، بلکه در بازمهندسی تمام‌عیار گفتمان فلسطین. شوروی با تکیه بر ادبیات ضد امپریالیستی، ضد صهیونیستی و عدالت‌طلبانه‌ای که در ریشه‌های مارکسیسم بین‌المللی جای داشت مسئله فلسطین را به سنگری در برابر سرمایه‌داری جهانی بدل کرد.

آنچه زمانی نزاعی تاریخی بود، به مرور به روایت مسلط چپ جهانی از مقاومت خلقی علیه نظم امپریالیستی غرب بدل شد. اما این بازسازی صرفاً به روایت محدود نشد. به تدریج، گفتمان شوروی به شبکه‌ای عملیاتی از آموزش، تسلیح، تبلیغات و مهندسی امنیتی منتهی شد که هنوز بازتاب‌های آن را در خیابان‌های پاریس و بیروت، و غزه و لندن می‌توان دید. با فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱، بسیاری از تحلیل‌گران گمان کردند این گفتمان نیز به بایگانی تاریخ خواهد پیوست اما آنچه رخ داد، انتقال میراث بود: از مسکو به تهران.

در دوران جنگ سرد، مسئله فلسطین برای کرملین صرفاً یک بحران خاورمیانه‌ای نبود؛ بلکه فرصتی بود استراتژیک برای ضربه به نظم جهانی آمریکا محور و آنچه فوکویاما «پایان تاریخ» نامید. شوروی که خود را وارث انقلاب اکتبر و رهایی بخش خلق‌های مستضعف می‌دانست، با هوشمندی گفتمان فلسطینی را در چارچوب مبارزه جهانی علیه غرب و لیبرالیسم به اسم استعمار، نژادپرستی و نابرابری طبقاتی بازسازی کرد. در این بازسازی، اسرائیل نه یک دولت بلکه سنگر نظامی سرمایه‌داری در قلب خاورمیانه معرفی می‌شد و فلسطینیان نماد «خلق» تحت سلطه. رسانه‌های دولتی شوروی، نهادهای آموزش سیاسی، دانشگاه‌ها و شبکه‌های وابسته در جهان عرب، تصویر فلسطینیان را در قامت «انسان انقلابی جهانی» حک کردند؛ انسانی که مقاومتش نه صرفاً دفاع از خاک، بلکه بخشی از نبرد جهانی‌گستر با امپریالیسم بود.

سازمان آزادی‌بخش فلسطین (ساف) که در سال ۱۹۶۴ تأسیس شد در ظاهر محصول اجماع اعراب بود، اما در واقع، تبدیل به بازوی امنیتی و ایدئولوژیک شوروی در منطقه شد. کرملین از دهه ۱۹۷۰ ساف را نماینده مشروع مردم فلسطین معرفی کرد و با حمایت سیاسی، تسلیحاتی و اطلاعاتی از آن، پروژه‌ای تمام‌عیار برای مهندسی مقاومت طراحی کرد. گروه‌هایی چون «جبهه خلق برای آزادی فلسطین» و «جبهه دموکراتیک برای آزادی فلسطین» که وابسته به مارکسیسم-لنینیسم بودند، در قلب ساختار ساف جای گرفتند. اعضای این گروه‌ها در اردوگاه‌های چکسلواکی، بلغارستان، آلمان شرقی، لیبی و سوریه آموزش می‌دیدند، با متون ایدئولوژیک روسی آشنا می‌شدند، و به‌نوعی تابع ساختارهای امنیتی بلوک شرق تربیت می‌شدند.

نقش شوروی به حمایت سیاسی محدود نمی‌شد. آموزش نظامی چریکی، ارتباطات رمزگذاری‌شده، طراحی عملیات روانی، و حتی تاکتیک‌های ترور هدفمند، بخشی از آموزش‌هایی بود که بلوک شرق در

اختیار فلسطینی‌ها قرار می‌داد. از کلاشنیکف و RPG گرفته تا سامانه‌های ضدزره و تجهیزات ارتباطی، یک ساختار عملیاتی - پروپاگاندا شکل گرفت که عملاً نقش «دولت در تبعید» را برای فلسطینیان ایفا می‌کرد. عملیات‌های ربایش هواپیما، بمب‌گذاری در پایتخت‌های غربی، و حملات هدفمند به مقامات اسرائیلی، در بسیاری موارد بر اساس مدل‌سازی‌های امنیتی شوروی طراحی و اجرا شدند.

اما در کنار این مهندسی امنیتی، گفتمان شوروی حامل مفاهیمی بود که لایه‌ای خطرناک و پیچیده داشت. در ظاهر، ادبیات رسمی شوروی میان یهودیت به‌عنوان دین و صهیونیسم به‌عنوان جنبش سیاسی تفاوت قائل می‌شد. اما در عمل، مرز میان نقد سیاسی و نفرت نژادی بسیار باریک بود. بسیاری از بیانیه‌ها، مقالات و تحلیل‌هایی که در مطبوعات شوروی و رسانه‌های بلوک شرق منتشر می‌شد، حامل همان نفرت تاریخی ضدیهودی بودند که از دوران روسیه تزاری به ارث رسیده بود. این مفاهیم به‌ویژه در منشور اولیه حماس (۱۹۸۸) به شکلی نگران‌کننده بازتولید شد؛ منشوری که نه تنها اسرائیل را غده‌ای سرطانی می‌نامید، بلکه نظریه‌های توطئه درباره سلطه یهود بر اقتصاد، رسانه، و حتی تاریخ معاصر بشر را در خود گنجانده بود. ریشه این نگاه در ساختارهای فکری مارکسیستی روسی بود که با گفتمان انقلابی اسلامی در دهه‌های بعد تلفیق شد.

امروزه نیز، گفتمان شوروی ساخته در فضای عمومی و سیاسی غرب به‌وضوح قابل مشاهده است. شعارهایی چون «آپارتاید اسرائیلی»، «استعمار نوین صهیونیستی»، و «سرمايه داری اشغالگر» که در خیابان‌های لندن، پاریس، نیویورک و دانشگاه‌های غربی شنیده می‌شود، برخاسته از همان واژگان و مفاهیمی است که در دهه ۱۹۷۰ در مانیفست‌های جبهه خلق و بولتن‌های حزب کمونیست شوروی تکرار می‌شدند. این واژگان، که جایگزین اصطلاحات دینی یا بومی شده‌اند، گویای آن‌اند که آرمان

فلسطین در ذهن مخاطب غربی، اکنون بیش از هر چیز، ادامه‌ای از مبارزه با نظم سرمایه‌داری جهانی است.

با فروپاشی شوروی، بسیاری انتظار داشتند این گفتمان از میان برود. اما در نقطه‌ای دیگر از جغرافیا، تحولی موازی در حال رخ دادن بود: انقلاب اسلامی-مارکسیستی ایران در سال ۱۹۷۹، که با گفتمان «مستضعفین»، «استکبار جهانی» و «اسلام انقلابی» پا به عرصه گذاشت، خود را به نوعی وارث نبرد جهانی با امپریالیسم معرفی کرد. جمهوری اسلامی گفتمان شوروی را بازخوانی کرد و با روایتی شیعی-انقلابی، از نو آن را بومی‌سازی نمود. مفاهیم سیاسی و امنیتی شوروی، در قالب «محور مقاومت» و «شبکه‌های فراملی شیعه»، بازتولید شدند. از حزب‌الله در لبنان تا حوثی‌ها در یمن، و از حماس تا گروه‌های مسلح عراقی، ساختاری شکل گرفت که با ابزارهای مالی، رسانه‌ای و نظامی ایران، پروژه‌ای استمرار یافته از شوروی را به دوش کشید.

این بازآفرینی تنها در سطح گفتمان نبود. جمهوری اسلامی ایران، برخلاف شوروی که میان جغرافیای ایدئولوژی و مرزهای سرزمینی فاصله می‌گذاشت، دکتربین مداخله‌گرانه‌تری را در پیش گرفت. آنچه «دفاع پیش‌دستانه» یا Forward Defence نام گرفت، در واقع بازتعریفی از همان دکتربین مهندسی امنیتی شوروی بود، اما با تمرکز بر منافع منطقه‌ای ایران. در این استراتژی، مرزهای امنیت ملی از خلیج فارس فراتر رفت و در ساحل مدیترانه، بیروت، دمشق، ناصریه و غزه بازتعریف شد. ابزار این دکتربین، شبکه‌ای از بازیگران نیابتی، سپاه قدس، رسانه‌های فراملی و زیرساخت‌های لجستیکی تماماً الهام‌گرفته از الگوی عملیاتی مسکودر دهه‌های پیشین بود.

اما با وقوع حمله ۷ اکتبر ۲۰۲۳ و در پی آن جنگ ۱۲ روزه، تحولی کیفی رخ داد. ایران که طی چهاردهه، منافع ملی خود را صرف پشتیبانی از آرمان فلسطین و محور مقاومت کرده بود، ناگهان خود در معرض

هدف‌گیری مستقیم قرار گرفت. حمله به مراکز نظامی در اصفهان، حملات اطلاعاتی و سایبری، و هم‌زمان تحمیل هزینه‌های اقتصادی، تهران را به بازنگری در استراتژی خود واداشت. نتیجه، آن چیزی آن را «دفاع پسینی» یا Backward Defence می‌توان نامید: راهبردی انفعالی که در آن ایران نه از طریق مداخله، بلکه با عقب‌نشینی، پلیسی کردن فضا و ایجاد رعب و وحشت داخلی تلاش می‌کند بقای خود را حفظ کند که هسته‌ای شدن و داشتن بمب اتم مستضعف‌پسند حالا نه بر اساس شوروی بلکه با الگو واره کره شمالی دنبال می‌شود. در این سناریو، ایران بار دیگر با مسئله‌ای قدیمی روبه‌رو است: مصرف شدن در پروژه‌ای که هویت آن هرچند به نام فلسطین، اما بیش از آنکه ملی باشد، ادامه‌ای از مهندسی امنیتی و ایدئولوژیک شوروی است. به عبارت دیگر، جمهوری اسلامی نه در راستای منافع ملی و مردم ایران بلکه ایران را در راستای منافع خود مصرف می‌کند.

آرمان فلسطین در گذر زمان بارها دچار دگرگونی مفهومی شده است؛ اما بازتعریف ایدئولوژیک آن در بستر مارکسیسم شوروی و سپس بازآفرینی آن در قالب گفتمان انقلابی جمهوری اسلامی، دو نقطه عطف سرنوشت‌ساز در تاریخ این مسئله به شمار می‌روند. آنچه آغازش با پروپاگاندا‌ی مسکوشکل گرفت، به تدریج به شبکه‌ای پیچیده از نهادها، سلاح‌ها، رسانه‌ها، آموزش‌های نظامی، و راهبردهای امنیتی بدل شد؛ شبکه‌ای که اکنون نه فقط در غزه یا بیروت، بلکه در قلب شعارهای طرفداران ارمان فلسطین در غرب فریاد زده می‌شود.

جنگ دوازده‌روزه

آرمین لنگرودی

حتا برای هواداران فیلم‌های آگشِن، که به شتاب زندگی دیجیتال امروزی خو گرفته‌اند، دوازده روز جنگ دفاعی [۱] اسرائیل در برابر حکومت اسلامی، یک غافلگیری و تجربه‌ای تازه در رابطه با سرعت رویدادهای شگفت‌انگیز، چشمگیر و حتا ناباورانه، با معیارهای فیلمهای هالیوودی بود. دوازده روزی که هر ساعت آن نکاتی آموختنی، برای کسانی که علاقه‌مند به آموزش از رویدادهای نادر و تاریخ‌ساز هستند، در خود داشت. برای سلطه‌طلبان مسلمان حاکم بر ایران، که در چهل‌وشش سال گذشته «اتوپی حکومت و اُمت جهانی اسلامی» را با توجیهات خُرافی و رستاخیزی به خورد مسلمانان می‌دادند، رؤیای «پیروزی اسلام بر یهودیان صهیونیست» را در سر می‌پروراندند و شعار «رهایی قدس شریف از دست کفار» را عربده می‌کشیدند. این دوازده روز، شکست مفتضحانه ایدئولوژیک و روانی بی‌همتایی را به ارمغان داشت، به گونه‌ای که شاید سر برآوردن از خفّت آن، تنها با بی‌شرمی شناخته‌شده از قشر آخوند امکان‌پذیر باشد. این جنگ، نه آن‌گونه که بدخواهان کشور ما ادعا دارند «جنگ دو کشور متخاصم»، بلکه یک «جنگ تمدنی» میان تحجّر دینی اسلامی و عقلانیت مدرن، به معنی واقعی کلمه بود. امری

که در جانب‌گیری مستقیم و غیرمستقیم کشورهای غربی از ابتکار عمل اسرائیل، در به بندکشیدن جاه‌طلبی‌های حکومت ملاها جلوه‌گر گردید. شوربختانه در این میان و مانند همیشه، افراد ساده‌لوحی هم یافت می‌شوند. که با معرفی کشور و دولت اسرائیل به عنوان یک «کشور و دولت دینی»، در پی دامن زدن به این شبهه‌اند، که گویا در واقع تفاوتی بین دو سیستم دولتی در ایران و اسرائیل وجود ندارد، چرا که هر دو بر مبنای نوعی از «تئوکراسی» اداره می‌گردند. اما کسانی که اندکی با تاریخ گذشته و معاصر منطقه آشنایی دارند و خود را در چنبرهٔ شعارها و گفته‌های پوچ و کم‌مایه‌گرفتار نمی‌نمایند، می‌دانند که دولت اسرائیل نه تنها یک ساختار دینی نیست، بلکه بنیانگذاران این کشور با پایه‌گذاری «صهیونیسم سیاسی»، خود از مبتکران یک جنبش سکولار سدهٔ نوزده و بیستم بوده و هدفی به جز پایه‌گذاری یک «دولت-ملت» با معیارهای دموکراسی مدرن نداشته‌اند[۲]. طبیعی می‌نماید، که «ملت» در این ساختار، یک پیوند به «گذشتهٔ یهودی این سرزمین» داشته باشد. از نظر تئوریسین اصلی نظریهٔ صهیونیسم «تئودور هرتسل»، پایه‌گذاری یک «کشور یهود» به دو دلیل عینی به یک ضرورت فوری تبدیل گشته بود:

نخست اینکه با سکنی دادن بخش بزرگی از یهودیان در یک کشور سیاسی و بدین‌وسیله شکل‌گیری یک «ملت»، می‌شد به پراکندگی آنها و همچنین گسترش جهانی یهودستیزی، که به یک درجهٔ خطرناک در اروپا رسیده بود. پایان داد؛

دوم به این دلیل که، «دین»، به واسطهٔ پیامدهای روشن‌گری مدرن، ویژگی هویت‌ساز و وحدت‌بخش خود را در بین یهودیان به‌طور فزاینده‌ای از دست داده بود و می‌بایستی با معیارهای نوین «ملّی و کشوری» جایگزین می‌گشت.

بدیهی است که در این رابطه یک دغدغهٔ فکری مهم در اندیشه‌های هرتسل، چگونگی برخورد با دین و جایگاه روحانیون آن در کشور مدرن

اسرائیل بود. هرتسل نمی‌خواست اجازه دهد که دیدگاههای مذهبی خاخام‌ها در ساختار یک کشور یهود دخالت داشته باشند. در همین راستا او نوشته بود:

«اگرچه "دین" ما را به یکدیگر پیوند داده است، ولی این "دانش" است، که ما را آزاد می‌کند [...] بنابراین، ما اجازه نخواهیم داد تعصبات تئوکراتیک در میان روحانیون ما سربرآورند. ما می‌دانیم چگونه آنها را در معابدشان نگه داریم، همان‌طور که ارتش حرفه‌ای خود را در پادگان‌ها نگه خواهیم داشت» [۳].

بنابراین، هرتسل در این مورد از موضعی یکپارچه سکولار از جدایی بی‌چون و چرای دین از دولت حمایت می‌کرد و همین نکته پایه‌های دموکراسی امروزی کشور اسرائیل را بنا نموده است، که در مدیریت آن نشانی از شریعت یهود یافت نمی‌شود [۴].

در واقع، آنچه هرتسل از مفهوم «یهودیت» در سر داشت و آنرا ضروری می‌دانست، چیزی نبود مگر یک هویت پیونددهنده و تاریخی فراگیر با سبملهای ملی برای شهروندان یک کشور مدرن با استانداردهای امروزی جهان غرب. این چیزی است که بدون تردید با «ایران‌گرایی» مدرن، به‌عنوان هویت دموکراسی آینده در یک ایران آزاد قابل مقایسه است، هویتی که در ایران نه بر پایه یک باور، قوم یا دین بمعنای کلاسیک آن، بلکه در یک «فرهنگ فراجناحی پیونددهنده»، که ریشه در تاریخ یک سرزمین کهن دارد، جدا از سرایشی‌های دوره‌ای، حکومتها و دینهای رسمی و غیررسمی تعریف می‌گردد. هدف من از برشمردن این مقدمه از چیستی کشور و دولت اسرائیل - همان‌گونه که از نام این نوشته برمی‌آید - گذر به یک بازنگری کوتاه به ریشه‌های تاریخی-اجتماعی شگفتی‌های جنگ دوازده‌روزه، چرایی، چونی و درسهای برآمده از آن است، که همگی بنیادهای خود را در همان دیدگاه هرتسل می‌یابند.

پس از پایان گرفتن قیمومت بریتانیا بر مناطق فلسطینی در سال ۱۹۴۸،

بیرون راندن نیروهای انگلیس، بنیانگذاری کشور اسرائیل و همچنین پشت سر گذاشتن آشفتگی‌های آغازین، دوران استوار کردن سامانه کشور نوپا آغاز گردید. انگیزه دولت تازه‌پای اسرائیل در اتخاذ سیاست‌های داخلی و خارجی خود از آن زمان به بعد را می‌توان با «نیاز و تلاش برای بقا» تعریف کرد. «گلدمایر»، نخست‌وزیر سالهای بین ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۴ اسرائیل، زمانی در این باره گفته بود:

«ما همیشه گفته‌ایم که در جنگ با اعراب یک سلاح مخفی داریم و آن نداشتن انتخاب دوم است!»

این نیاز نه بر پایه اتوپی‌ها، رؤیایها و یا شعارهای توخالی، بلکه بر زمینه نیاز عینی، بلاواسطه و مبرم شهروندان این کشور و واقعیت‌های منطقه‌ای و جهانی تدوین گردیده بود، کاری که یک برنامه‌ریزی درازمدت، مستقل از گرایش‌های سیاسی جناح‌ها و دولتهای مختلف و یک پشتکار بی‌مانند برای رسیدن به هدف را ضروری می‌نمود [۵]. این «نیاز به بقا» در اسرائیل مدتهاست که از یک «سیاست دفاعی» به یک «سیاست پیشگیرانه و پویا» گذر کرده و در این راستا ضرورت برتری علمی، فنی و اطلاعاتی، نه تنها در رقابت با همسایگان بدخواه خود، بلکه برتری در سطح جهانی را، چه در زمینه سیاست‌های اجتماعی و چه در زمینه سیاست‌های دفاعی کشور، در دستور کار بلاواسطه خود قرار داده است.

بدون اغراق می‌توان امروز گفت که اسرائیل به لطف همین پیشرفت‌ها، اگر نه به یک قدرت جهانی، که بدون تردید به یک فاکتور تعیین‌کننده رویدادهای جهانی و منطقه‌ای تبدیل گردیده، به گونه‌ای که قادر است سیاست‌های نافرجام «مدیریت بحران» قدرتهای استعماری گذشته، همچون انگلیس و یا فرانسه، را در مدت‌زمانی بسیار کوتاه و بنا بر نیاز خود عملی نماید. چه کسی می‌تواند انکار کند که خنثی‌کردن غده‌های سرطانی امل و حزب‌الله در لبنان، از بین بردن رژیم وحشی اسد در سوریه و یا شکست مفتضحانه حکومت اسلامی در درون مرزهای خود، که

جامعه جهانی را در دهه‌های گذشته به استیصال کشانده‌اند، بدون ابتکار عمل کارآمد اسرائیل شدنی می‌بود؟ بدون تردید این فاکتور نوظهور، چگونگی برخورد آتی قدرتهای اروپایی و آمریکا را، در چیدمان یک استراتژی جدید برای یافتن راه‌حلهای کنترل بحرانهای بین‌المللی، تغییر خواهد داد. جهان بایستی از این به بعد به اسرائیل به دیده یک شریک استراتژیک در مبارزه با ناامنی و تروریسم بنگرد و در مراحلی حتما رهبری این سیاستها را به این کشور بسپارد، آنچنان که صدراعظم آلمان «فریدریک مرتس» آشکارا به آن اعتراف کرد.

بدون تردید می‌توان گفت که اسرائیل در سالهای اخیر معیارهای بین‌المللی را در زمینه تاکتیکها و استراتژیهای نظامی به‌گونه‌ای رادیکال دگرگون کرده است. همان‌گونه که امروز شاهد هستیم، در جمع دشمنان قسم خورده اسرائیل نه تنها کشورهای هم‌مرز با آن، که دولتهایی هم به شمار می‌آیند که از جغرافیای آن بسیار دور بوده و به واسطه نیروهای نیابتی خود در مجاورت این کشور به عملیات خرابکارانه و تهاجمی اقدام می‌نمایند، و این به جز حکومت اسلامی در ایران. شامل برخی از کشورهای موذی ثروتمند عرب در کرانه خلیج فارس هم می‌شود [۶]. برای مقابله با این‌گونه شرورتهای، اسرائیل به تقویت آن بخش از نیروهای خود روی آورد که توانایی ضربه زدن سخت افزاری و نرم‌افزاری، از راه دور و از درون، و همچنین اثربخشی عملیاتی بالایی را دارا باشند. دقت عمل عملیتهای اسرائیل در غزه و لبنان می‌توانست چیزی تصادفی تلقی شود، اگر ما تکرار به مراتب بهتر این عملیات‌ها را - هزاران کیلومتر دورتر - و در همان دور روز نخست جنگ با حکومت اسلامی شاهد نمی‌بودیم. این‌گونه که برمی‌آید، سوریه، لبنان و یمن میدان تمرین اسرائیل برای عملیات برنامه‌ریزی شده در ایران بودند. تکنولوژی و توانایی بسیار بالای عملیاتی اسرائیل در این نقاط به اندازه‌ای بود که استراتژیست‌های نظامی جهان را در حیرت و ناباوری بی‌سابقه‌ای فرو برد. این توانمندی به یقین

تنها زمانی امکان پذیر می‌گردد که به انگیزه نامبرده در آغاز این نوشته توجه شود، یعنی «اراده برای بقا و نداشتن آلترناتیو». در چنین شرایطی و همزمان با توجه به محدودیت شمار شهروندان، اسرائیل نمی‌تواند خطر هدر دادن منابع مالی و انسانی را پذیرا باشد. هدف گرفتن نیروهای کلیدی و مرکزی دشمن، برای درهم شکستن آرایش فیزیکی و روانی آنها نیز یکی از تاکتیکهای شگفت‌آور اخیر اسرائیل بوده که تحسین کارشناسان نظامی را برانگیخت [۷].

بدون تردید سیستم سراپا فاسد حکومت اسلامی که تنها چپاول منابع مالی کشور را در رأس انگیزه‌های سران سیاسی و نظامی خود قرار داده و شرکای منطقه‌ای خود را تنها و تنها با پرداخت باجهای مالی کلان به خود وابسته نگه داشته هرگز توانایی مقابله با چنین دشمن پُراراده و کارکشته‌ای را نخواهد داشت، مگر با دستیابی به سلاح‌های مرگبار و خطرناک هسته‌ای. و همین نکته اساسی است که سیاست آشتی‌ناپذیر اسرائیل را از سیاست لاس‌زنی سایر کشورهای غربی تمیز می‌دهد: استفاده از فساد نهادینه‌شده حکومت و جنبشهای مافیایی اسلامی برای نفوذ در مرکزی‌ترین حلقه‌های تصمیم‌گیری و چیدن مهره‌های شطرنج رقیب، منطبق بردستور بازی خود. اسرائیل بنا به دلایل عینی، موجه و قابل فهم نمی‌تواند برای دفاع از خود در انتظار تهاجم نهایی بدخواهان متخاصم، که نابودی آن را در نماز پنجگانه خود تکرار می‌کنند، بنشیند. تنها راه مقابله با چنین شرایط مرگ‌آوری پیشدستی و ابتکار عمل است: دشمنان اسرائیل بایستی مدام در این وحشت به سر ببرند، که ضربه بعدی بر آنها از کدام سو خواهد آمد؟

باید اذعان کرد که حکومت اسلامی اولین و تنها حکومت شروری نیست که تمایل به داشتن بمب اتم برای پیشبرد اهداف خود را در سر پرورانده است. نه «هری ترومن» توانست مانع از هسته‌ای شدن اتحاد جماهیر شوروی شود، نه «لیندون جانسون» در مورد چین کمونیست، و

نه «جورج بوش» در رابطه با کره شمالی. از این رو این ابتکار عمل بازدارنده اسرائیل در منطقه - طبیعتاً با ترغیب و شریک نمودن هوشمندانه ایالات متحده - یک دگرگونی مهم را در تغییر چهره نقشه سیاسی آینده منطقه و جهان و تداوم صلح و امنیت آن رقم زده است. جهان مدتهاست که با تحمل سیاستهای تروریستی کشورهای شرور، به یک بیماری فلج سیاسی مبتلا گردیده و قابلیت مدیریت امنیت خود را از دست داده است. سازمانهای بین‌المللی با سهمیم کردن همین کشورهای بدنهاد در ارگانهای مدیریتی، خود به ابزار پیشبرد سیاستهای آنها تبدیل گردیده‌اند. بسیاری از این ارگانها خود به ابزار توسعه و پشتیبانی تروریسم جهانی تبدیل گشته‌اند. دهه‌هاست که تروریستهای امروز و آتی حزب‌الله و حماس در مدرسی که با بودجه و پشتیبانی غرب و این سازمانها اداره می‌شوند آموزش می‌بینند.

برای تغییر پارادایم‌های کهنه و فرسوده جامعه جهانی به شهامت و ابتکار عمل نیاز است که شوربختانه در حال حاضر و در رویه سیاسی حاکم بر جهان مشاهده نمی‌شود. اینجا هم - و به رغم فشارهای جهانی - اسرائیل توانست چگونگی این تغییر را، تا آنجا که به منافع این کشور و منطقه مربوط می‌گردد، به نمایش گذارد. نکته‌ای که می‌توان و بایستی از این ابتکار عمل اسرائیل آموخت این است که: در حفظ منافع ملی و در دفاع از جان و مال شهروندان خود هیچ‌گونه سازشی با هیچ‌کس و در هیچ مقامی مجاز نیست، و آنجا که دیپلماسی ناکارآمد می‌نماید بایستی پیش از آنکه دیر شود دست به کار شد. در این رابطه حکومت اسلامی به اندازه کافی این امکان را داشت تا از تجربه لیبی و یا عراق بیاموزد و به بهبودی سرمایه‌گذاری هنگفت در صنعتی که بسیار بی‌فایده و صدمه‌پذیری نماید پی ببرد.

شاید بزرگترین دستاورد این جنگ دود شدن یک‌شبه اُتوپی‌های رستاخیزی و شعارهای قلدرمانه حکومت اسلامی باشد که پس از

فضاحت شکست اعراب در جنگهای خود علیه اسرائیل آن را به عنوان امیدی تازه در راه «سربلندی جهان اسلام» می‌انگاشتند. این جنگ نه تنها کشورهای منطقه، بلکه جهان را از وحشت یک هیولای پوشالی نجات داد. جهانی که از ترس جاه‌طلبی‌های حکومت آخوندی، پیایی در پی باج دادن و آرام نگه‌داشتن خوی وحشی آنان بود ناباورانه شاهد به آتش کشیده شدن و دود شدن مترسک مقوایی منطقه و درهمپاشی سامانه کشور سردمدار تروریستهای جهان شد. شاید این بیداری آغازی باشد برای یک دیدگاه عملی و واقع‌گرایانه در جهت پایان دادن به بحرانهای ساختگی منطقه، پایان باج‌دهی به نیروهای شرور و از جمله پایان اتوپی بنای یک کشور تروریستی و بدخیم جدید برای باندهای مافیایی فلسطینی که دهه‌هاست جهان را برای رسیدن به اهداف خود مورد تهدید و اخاذی و ارباب قرار داده‌اند.[۸]

در یک سال گذشته ما شاهد شگفتی‌هایی بودیم که نشان می‌دهد چگونه می‌توان جهان را از شر آشوبگران عمامه‌ای و کراواتی اسلامی نجات داد و اینکه واقعاً می‌توان جهان را از برآمدن یک قدرت بدخیم اتمی نوظهور مصون داشت[۹]. گذشته از راهی که اسرائیل آن را در انجام این کار پیشه کرد، بایستی از راهی بسیار آسان‌تر هم یاد نمود. و آن رهایی از سرمنشأ فتنه و ناامنی، یعنی براندازی حکومت اسلامی در داخل ایران است.

بدون تردید دشمن اصلی و مخوف حکومت اسلامی نه اسرائیل یا جهان غرب، بلکه در درجه نخست مردم ایران هستند. از این دیدگاه، بی‌میلی مردم ایران در دفاع از حکومت اسلامی در برابر ضربات کوبنده اسرائیل، آنها را در سمت درست تاریخ قرار داده است. این بی‌تفاوتی اگرچه درست، ولی برای رهایی از یوغ حکومت اسلامی ناکافی است. ملت ایران، برخلاف اپوزیسیون پنجاه‌وهفتی، مدتهاست که مرز خود را با دشمن داخلی‌اش کشیده است و بایستی در راه رهایی خود از شر این

دشمن از امکاناتی که جهان برایش آماده می‌کند فعالانه استفاده نماید. این راهی است که اروپا هم در تلاش برای رهایی از یوغ فاشیسم هیتلری پیش گرفت. بنابراین، تشخیص ضرورت یک اتحاد جهانی با مردم ایران برای پایان دادن به کابوس تروریسم، از طریق براندازی حکومت اسلامی در ایران، ضروری‌تر از هر زمان دیگری گردیده و تمامی کشورهای متمدن، بایستی در شکل دادن به این اتحاد و در پشتیبانی از مردم ایران و اقدامات اسرائیل دخالت فعال‌تری داشته باشند.

در عزاداری‌های «ضدصهیونیستی» آپوزیسیون پنجاه‌وهفتی در محکومیت جنگ دوازده‌روزه و در دفاع از حکومت اسلامی، مرثیه‌ای برآمد مبنی بر اینکه گویا «در کوله‌پشتی سربازان دشمن، آزادی برای ایران یافت نمی‌شود». در پاسخ به این یاوه‌گویی‌های ژمانتیک، بایستی در گام نخست متدولوژی دشمن‌شناسی این افراد و معیارهای به‌کارگرفته‌شده در تعریف «دوست و دشمن» را به پرسش کشید. برای این کار بایستی همیشه به این نکته بیندیشیم، که ملت‌ها پیش از آنکه «دوست و یا دشمن» داشته باشند، «منافع» خود را دارند و در عرف دیپلماسی مدرن یک کشور، این نکته تنها ملاک تمییز دادن سره از ناسره است.

حال با توجه به این موضوع، اسرائیل در چه زمان، در کجا و کدام «منافع ملی» ایران را به خطر انداخته، که به واسطه آن بتواند به عنوان «دشمن ایران» شناسایی گردد؟ واقعیت این است که برمبنای پارامترهای معتبر سیاسی، اسرائیل نه در گذشته، نه امروز و نه حتی در فردای پیروزی مردم بر حکومت اسلامی، هیچ تهدیدی برای ایران نبوده و طبیعتاً نمی‌تواند شاخصه‌های یک «دشمن» را برآورده سازد. بلکه برعکس؛ دو کشور ایران و اسرائیل می‌توانند به دلیل داشتن علایق مشترک منطقه‌ای، یک شریک راهبردی بسیار سودمند برای یکدیگر باشند.

مکانیسم آشوبی که امروز بر منطقه چیره گشته، تنها و تنها پیامد سیاست تجاوزکارانه‌ای است که با فاجعه پنجاه‌وهفت و بر پایه

ایدئولوژی سلطه‌طلبانه اسلامی و لاطائلات ضدامپریالیستی چپ در ایران بنا نهاده شد. یکی از قربانیان بی‌شمار این سیاست کشور اسرائیل است که از «حق قانونی خود برای دفاع» با توانایی بسیار شایسته‌ای استفاده می‌نماید. اکنون برای جهان متمدن بیش از پیش مبرهن گردیده که خطر ادامه حیات حکومت اسلامی برای امنیت جهان بیشتر از پیامدهای سرنگونی آن است. این بر ماست که با بهره‌گیری از برآمد عملکرد این مکانیسم آشوب برای بازپس‌گیری کشور از چنگ تنها دشمن آن، یعنی رژیم اشغالگر اسلامی، بکوشیم.

باشد که کشور روزی دوباره از چنگال دشمن، خشکسالی و دروغ رهایی یابد.

جولای ۲۰۲۵

۱. اسرائیل در محاصرهٔ مردمان و کشورهای قرار دارد، که نابودی ایدئولوژیک و فیزیکی آن را در دکترین سیاسی و نظامی خود ثبت نموده‌اند. از این رو می‌توان سیاستهای نظامی این کشور را به معنی واقعی کلمه «دفاعی» خواند. اسرائیل در تاریخ نوین خود نشان داده است، که هرگز کشور و یا مردمی را خودسرانه مورد تهاجم قرار نداده، مگر در راستای دفاع از خود. از این جمله است حملهٔ پیشگیرانه در برابر سیاستهای تجاوزگرانهٔ منطقه‌ای و نظامی حکومت اسلامی، که نابودی اسرائیل را در سرلوحهٔ اصول دینی و رستاخیزی خود قرار داده است.

۲. در واقع بنیانگذاران کشور مدرن اسرائیل از قشرهای روشنفکر اروپایی با گرایش قابل توجهی به افکار سیوسیالیستی بودند. این امر و همچنین نوع «گمون‌های» اقتصادی آغازین مهاجران اولیه - ملقب به «کیبوتص» - که شباهت زیادی به کلخوزهای کشاورزی در شوروی داشت، باعث پشتیبانی

آغازین کشور اتحاد جماهیر شوروی از کشور نوپای اسرائیل شده بود. کیبوتص‌ها براساس جوامع آرمان شهری و ترکیبی از اصول سوسیالیسم و صهیونیسم بنا شده بودند. که تاریخچه خود را در تاریخ مقاومت یهودیان در برابر یونانی‌ها و رومیان در سده‌های پیش و پس از میلاد می‌یافتند. در اینزمینه نگاه کنید به کتاب من «و انسان خدا را همسان خود آفرید»، بخش «از بابل به اورشلیم».

۳. همین نکته پایه مخالفت بنیادگرایان تندروی یهود با دولت اسرائیل از همان روزهای نخست بود، چرا که آنها این دولت را یک دولت دینی - آن‌گونه که امروزه در ایران شاهدش هستند - نمی‌دانستند. از آنجا که شریعت اسلامی، یک‌به‌یک برگرفته از شریعت و قوانین دینی یهود است، می‌توان انتظار داشت، که جامعه دینی ایده‌آل یهود، تفاوت چندانی با حکومت‌های بنیادگرای اسلامی نداشته باشد، چیزی که آنها بعضاً در تلاش برای پیاده کردن آن در برخی از مناطق شهر اورشلیم نیز هستند. جای تعجب نخواهد بود، که اگر روزی بخشی از این بنیادگرایان، که همواره یک سمپاتی عجیب به حکومت اسلامی در ایران از خود نشان داده‌اند، به دین اسلام تشریف پیدا نمایند.

۴. در بیانیه استقلال کشور اسرائیل که در تاریخ ۱۹۴۸ انتشار یافت، آزادی مذاهب تضمین و انجام مناسک و وابستگی مذهبی به‌عنوان یک امر خصوصی و انتخابی معرفی گردیده است. جوامع دینی موجود در اسرائیل در مدیریت مکان‌های مذهبی خود استقلال داشته و دسترسی آزاد به این اماکن در قوانین کشوری تضمین و بی‌حرمتی به آنها ممنوع اعلام گردیده است. در این رابطه همچنین بایستی یادآور شد، که حضور نیروهای مذهبی در صحنه سیاسی و یا در پارلمان اسرائیل، نه به‌عنوان پایگاه دینی آنها، بلکه به‌عنوان نمایندگان یک حزب سیاسی با گرایش‌های دینی قابل توضیح و تعامل است.

۵. برای نمونه مقایسه شود با اهداف حکومت اسلامی، که تنها بر پایه ایدئولوژیک خرافی، بی پایه، شعارهای رستاخیزی توخالی، بی‌مورد و بی‌مبنا، پرهزینه و بیگانه با نیازهای کشور و یا منافع مردم ایران بنا گردیده‌اند و طبیعتاً هیچ مبنای عینی و واقعی ندارند.

۶. اینکه در برخی از کشورهای عرب، سیاستی مداراجویانه با اسرائیل دنبال می‌شود، دلیلی نیست تا این کشور از سیاست کنونی خود کوتاه بیاید. همان‌گونه که جهان پس از «بهار عربی» شاهد سربزآوردن گروه‌های بنیادگرا همچون «اخوان المسلمین» در مصر بود، اسرائیل می‌داند که این شرایط صلح‌آمیز با کشورهای عربی، همیشه به‌تار مویی بند بوده است.

۷. توجه شود، که در جنگ دوازده روزه اسرائیل برعلیه حکومت اسلامی، حتا یک قطره خون از دماغ یک نظامی اسرائیلی نچکید، یک گلوله بیهوده شلیک نشد و یا هیچ یک از ادوات نظامی این کشور آسیب ندید.
۸. پاسخ به این پرسش که «آیا اساسا تشکیل یک کشور فلسطینی از دیدگاه تاریخی، عملی و منطقی توجیه پذیر است؟» را من سالها پیش در نوشته‌ای به نام «گره‌ای بنام فلسطین: از فلسطین چه می‌دانیم؟» داده‌ام، که امروز معتبرتر از زمان نوشتن آن گردیده است.
۹. البته، به شرطی که اینکار تا به آخر ادامه یابد و نه آن‌گونه که شاهد بودیم، با دخالت ایالات متحده متوقف گردد.

وضع استثناء

سام متینی

در این یادداشت می‌کوشم با توضیح نظری شرایط امکان شکل‌گیری وضعیت استثنائی در سیاست و ارتباط آن با وضعیت فعلی حاکم بر فضای سیاسی ایران، به دو پرسش عمده پاسخ دهم. نخست چرایی موضع دست‌کم بی‌تفاوت افکار عمومی ایران نسبت به وضعیت جنگی و دوم چرایی عدم همدلی آشکار با آرمان فلسطین در ایران امروز.

از حیث بنیادهای اندیشه سیاسی و فلسفه سیاسی، ورود به جهان مدرن با غلبه منطق امر اجتماعی بر منطق امر سیاسی، یعنی غلبه خصائص عام اجتماعی یعنی ایده اومانسیم بر خصائص عام سیاست، همراه بود. از رنسانس بدین سو، با ضعف تدریجی اشراف و آریستوکرات‌ها و در مقابل قدرت‌گیری بورژواهای بورگ‌نشین در اقصی نقاط اروپا، «افکار عمومی» و ایده «مردم»، بدل به اسب تروای فلسفه سیاسی مدرن شد و با «اراده عمومی» و ایده برابری رادیکال روسو، تمهیدات تئوریکال هابز و مکیاولی برای برقراری توازن عملی و ناشی از حزم فیلسوفانه میان نابرابری ذاتی مفهوم امر سیاسی و برابری درون‌ماندگار ایده امر اجتماعی به تدریج به فراموشی سپرده شد و به محاق رفت. بدین ترتیب حقوق با قبضه گفتمانی امر اجتماعی دست‌کم در ساحت امور دولت-ملت‌های

دموکراتیک غربی جای امر سیاسی را گرفت و نهادهای حقوقی دولتی نقش لویاتانی دموکراتیک را برعهده گرفتند.

اما آیا هیچ راهی برای فهم امر سیاسی در کلیت و تمامیت خود نداریم؟ در اینجا منظور از امر سیاسی همان خصائص عام سیاست است یعنی ویژگی‌هایی که عدول از آن سیاست را چونان دانشی در خود و برای خود دچار فروپاشی می‌کند و آن را در معرض استحاله به اخلاق، جامعه‌شناسی و تاریخ قرار خواهد داد. برای مثال ویژگی‌هایی داریم که بین تمام رژیم‌های سیاسی مشترک است. در این معنا اگر که دشمنی، خشونت و جنگ اجزاء لایتغیر جوامع سیاسی باشند، در این صورت، دفاع منسجم و بدون سطوحی از رتوریک رمانتیک یا اقلناعی از اخلاق صلح‌گرا و صلح‌جاودان میان ملت‌ها، بیهوده خواهد بود. و همچنین اگر به قول هانا آرنت تنها انسان‌ها و نه انسان بر روی زمین زندگی می‌کنند، یعنی اگر تعریف حقوق بشری از انسان در درون مرزها دست‌کم آن طنین جهان‌شمول حقوقی را نداشته باشد، به بیان دیگر اگر تعریف انسان ذیل یک رژیم سیاسی، یعنی تعریف شهروند یا تبعه و نه انسان عام، مستلزم کنار گذاشتن یا دست‌کم نادیده‌انگاری بخشی از خصوصیات عام انسان به‌ماهو باشد، بنابراین دفاع منسجم و بدون لکنت از حقوق بشر دست‌کم از جایگاهی پارتیزان و نه برای مثال از جایگاه دبیرکل سازمان ملل، بسیار دشوار یا تقریباً ناممکن خواهد بود. همچنین اگر بپذیریم که انسان‌ها نه فقط از نظر ذهنی یعنی از حیث استعداد، تربیت، عرف و رسوم، بلکه حتی از حیث جسمانی و بدن‌مند، یعنی ویژگی‌های نژادی و زیستی - جنسیتی نابرابرند و این نابرابری می‌تواند از حیث سیاسی نتایج متفاوتی نسبت به فرض برابری رادیکال به بار بیاورد. آنگاه دفاع شورمند از برابری رادیکال انسان‌ها و به تبع آن تسطیح نهادی در رژیم‌های سیاسی با هسته سخت سیاست دچار تضادی بنیادین خواهد شد.

بین ترتیب و با پذیرش مفروضات فوق‌الذکر، برابری میان دو جنس،

انسان دوستی بدون مرز و برابری رادیکال میان انسان‌ها دست‌کم پرولماتیک می‌شود و به عنوان اموری مفروض، پیشاپیش مقدس انگاشته نخواهند شد. اما ذات سرکش سیاست در بزنگاه‌هایی و علی‌رغم مدفون شدن زیر آوار امور حقوقی-اخلاقی مدرن و پسامدرن، خود را به ما نشان خواهد داد؛ اگر که پیشفرض‌هایمان را کنار بگذاریم و از منظری پیشامدرن به این بزنگاه‌ها نگاه کنیم. بزنگاه‌هایی که با عناوینی نظیر اضطراری، استثنائی و یا بحرانی، صورت‌بندی می‌شوند. برهه‌هایی که سیاست به عریان‌ترین و حادث‌ترین صورت ممکن ظاهر می‌شود. جنگ یکی از این بزنگاه‌هاست. جنگ وضعیتی‌ست که با در نظر گرفتن خصائص عام سیاست، لاجرم میان جوامع و رژیم‌های سیاسی رخ خواهد داد. استغاثه‌های صلح‌دوستان را فراموش کنید. قرار نیست خودمان را با این عبارات گول بزنیم. باید ذات شریر انسان را بشناسیم و با ابزارهایی که داریم، «تا جای ممکن» آن را کنترل کنیم. اگر به آنچه که صلح نامیده می‌شود نگاهی تاریخی هم بیندازیم آشکار خواهد شد که صلح "وضع طبیعی" نیست، یعنی صرفاً فریاد نه به جنگ و برگزاری تظاهرات و یا کمپین‌های حقوق‌بشری به استقرار صلح منجر نمی‌شود. جنگ، به بیان کانتی، شرط امکان تحقق صلح است. صلح محصول ایجاد ثبات میان "دولت‌های متخاصم و قدرت‌های جهانی به دست "دولت" هژمون و یا یک هژمون منطقه‌ای یا محلی‌ست که البته متحد هژمون جهانی محسوب می‌شود؛ و ابزار استقرار این وضعیت، جنگ است. پس از جنگ منجر به صلح، تداوم وضعیت ثبات، هیچ تضمینی جز نهاد‌های متکی بر قدرت نرم و سخت آن "دولت" هژمون ندارد. بر این اساس، در طول تاریخ، شاهد دوران‌های مختلفی از ثبات نسبی در روابط سیاسی و اقتصادی میان دولت‌شهرها، امپراتوری‌ها و دولت‌ها هستیم که Pax نام دارند. بدین معنا که قدرتی هژمون با سرکوب تمامی نیروهای گریز از مرکز و یاغی، در بازه‌ای از تاریخ، صلح و ثباتی نسبی برقرار می‌کند. برای مثال

می‌توان از Pax Persica (صلح پارسی)، Pax Romana (صلح رومی)، Pax Mongolica (بله، صلح مغولی)، Pax Britannica (صلح بریتانیایی) و در جهانِ پسا‌جنگ دوم جهانی از Pax Americana (صلح آمریکایی) نام برد. همهٔ دوره‌های صلح مذکور پس از جنگ‌های طولانی و هدفمند قدرت هژمون محقق شده‌اند. تا اطلاع ثانوی، درک جایگاه کشورها در نظم فعلی جهانی و استراتژی‌های کلان سیاست خارجی‌شان، جز بر اساس درک مبنای صلح فعلی و نهادهای سیاسی-امنیتی-اقتصادی تداوم‌بخش آن ممکن نخواهد بود.

با دو پیش‌فرض فوق به سراغ تحلیل جنگ ۱۲ روزهٔ میان جمهوری اسلامی و اسرائیل از منظر بین‌المللی و نسبت ملت ایران به معنای عام با این جنگ خواهیم رفت.

چنانچه از وضعیت وخیم زیستی، به ابتدائی‌ترین معنای کلمه، به‌وضوح پیداست، وضعیت استثنائی حاکم بر جغرافیای ایران و نسبت خصمانهٔ آن با جهان متمدن، هر دو روی سکهٔ غیرنرمال بودن رژیم جمهوری اسلامی و ارتباط آن با بی‌ثباتی و موقعیت شکنندهٔ زندگی نرمال درون مرزهای ایران را بیش از پیش در برابر چشم پژوهشگران اندیشهٔ سیاسی قرار می‌دهد. فهم این موقعیت علاوه بر بی‌کفایتی حاکمیتی و ناتوانی تکنیکی که بسیار مورد علاقهٔ طیف موسوم به اصلاح‌طلب است، دلایل و ریشه‌های بنیادینی دارد که بیش و پیش از هر چیز مربوط است به نسبت رژیم سیاسی حاکم بر تهران با نظم جهانی، هژمون جهانی و نهادهایی که از سوی هژمون به‌منظور تسهیل اعمال ارادهٔ خود از حیث حقوقی در این نظم تعبیه کرده است. بنیاد وضعیت حاد اقتصادی و زیستی فعلی حاکم بر ایران بی‌تردید سیاسی‌ست و دلیل آن هم گسست این کشور از نظم جهانی در پی انقلاب سال ۵۷ است. انقلابی که متأثر از دیسکورس و فضای گفتمانی انقلابی چپ ضد مدرنیته، ضد امپریالیسم و ضد زندگی نرمال و مظاهران بود و تا به امروز این ایده‌ها را به تمامی

محقق کرد و نتیجه این تحقق هم انزوای کامل کشوری پهناور و مهم از حیث ژئوپولیتیک، از بستر مناسبات جهانی و ورشکستگی کامل حاکمیتی دولت آن است. از این منظر و با توجه به سیادت امر سیاسی بر امر حقوقی از منظر روابط بین الملل، برنامه هسته‌ای جمهوری اسلامی به درستی چونان تهدیدی امنیتی برای نظام بین الملل به رهبری ایالات متحده آمریکا و وجودی برای اسرائیل، شناخته شد. تهدیدی که با عطف توجه به سیاست موسوم به نگاه به شرق حاکم بر ذهنیت ضد غربی رهبر رژیم و نیز توسعه نیروهای نیابتی با تمرکز بر تهدید موجودیتی اسرائیل، منجر به اعمال تحریم‌هایی از سوی ایالات متحده و حتی شورای امنیت شد که شیرازه اقتصاد مملکت را فروریخت. خواست نابودی اسرائیل و دشمنی با آمریکا نمی‌تواند با خواست یک زندگی نرمال قرین باشد و به همین دلیل مسئولیت فلاکت زیستی فعلی ایرانیان فقط با جمهوری اسلامی است و این علت العلل مرز پررنگی است که افکار عمومی در ایران میان خود و دولت به معنای استتیت، ترسیم کرده است. در واقع به یک معنا ایران دولت-ملت نیست از این حیث که از منظر افکار عمومی، دولت ایران منافع ملت ایران را پیگیری نمی‌کند و این همان فقدان مشروعیت است. مشروعیتی که در مقایسه با دوران قبل از انقلاب به تمامی به حساب اعتبار تاریخی خاندان پهلوی و کارنامه قابل دفاع و درخشانشان در ساخت ایران مدرن و اریز شده و خود را در قالب خواست زندگی نرمال در میان افکار عمومی ایرانیان بازنمایی کرده است.

بدین ترتیب و با فروپاشی مشروعیت جمهوری اسلامی در اذهان عمومی و این‌که این دولت نمی‌تواند حافظ منافع ملت و توسعاً سرزمین ایران باشد، قابل انتظار بود که با درگرفتن جنگی میان جمهوری اسلامی و اسرائیل که هیچ توجیه ژئوپولیتیک، سیاسی، اقتصادی و حتی دینی ندارد، افکار عمومی نه فقط مرعوب پروپاگاندای جمهوری اسلامی و طرفداران پیدا و پنهان آن - که هر دو طیف غالب و مغلوب موسوم به

پنجاه و هفتی را در برمی گیرد نشوند و قسمی بی تفاوتی پیشه کنند بلکه حتی از برخی جهات، با اسرائیل نوعی همسویی ناشی از داشتن منفعت مشترک و همراستایی تاکتیکی، نشان دهند. این بی تفاوتی و همسویی می تواند ناشی از خشم انباشته افکار عمومی از ماهیت ضدایرانی جمهوری اسلامی و ماحصل نیم قرن پروپاگاندا ی پروفلسطینی آن باشد که البته صرفاً به ایده هم محدود نماند و با حمایت مالی و تسلیحاتی از شبه نظامیانی نظیر حماس، حزب الله، حشد شعبی و حوثی ها، عملاً بخشی از GDP مملکت مصروف آرمان فلسطین شد و مهم تر از آن اسرائیل را از یک متحد طبیعی، در حالی که هیچ مرز مشترکی با ایران ندارد، بدل به دشمن خود ساخت. بدین ترتیب و با طی مسیری محتوم که ایستگاه پایانی آن انزوای کامل سرزمینی ایران و فلاکت مردمان آن بود، جمهوری اسلامی با تداوم شرارت های بین المللی خود، جنگی تمام عیار با اسرائیل و آمریکا را به این سرزمین تحمیل کرد.

به مقدمه برمی گردم. شرایط فعلی ایران به هر دو معنایی که در ابتدا ذکر شد، تحقق عینی وضعیت حاد سیاسی ست که در آن دیسکورس های حقوقی و اخلاقی چندان برای تبیین وضعیت کار نمی کنند. امر سیاسی به عریان ترین شکل ممکن به منصفه ظهور رسیده است و در این شرایط انتظار همدلی ایرانیان خشمگین و فرو کوفته با آرمان فلسطین، به هسته حاق واقعیت سیاسی برخورد خواهد کرد. اموری همانند برابری و انسانیت به معنای عام در این وضعیت محلی از اعراب نخواهند داشت. همدلی در امور انسانی همانند تمامی امور تابع سلسه مراتبی ست که در شرایط حاد سیاسی اولویت را به ترتیب به خانواده، هم شهری، هم وطن و در ایستگاه پایانی به امر موهومی به نام انسانیت می دهد؛ به طبع همین ایستگاه پایانی نیز معلول شرایط کاملاً نرمال و یا فساد عقل سلیم با ایده های غیرسیاسی ست؛ بنابراین در شرایط استثناء انتظار همدلی حداکثری و ایجابی با انسان هایی که در جغرافیایی دور، با فرهنگی کاملاً

متفاوت و ای بسا مخالف با فرهنگ مسلط و زیست جهان حاکم بر افکار عمومی ایران، ذیل گروهی تروریستی زیست می‌کنند و در بزنگاه‌های مختلف نشان داده‌اند که نه تنها هیچ اشتراکی از حیث ارزشی با افکار عمومی ایرانیان ندارند بلکه به یک معنا با آن سرستیز نیز دارند، انتظار به جایی نیست. برای مردمانی که به اجبار در شرایط استثنائی قرار گرفته‌اند، اولویت نجات خودشان و سرزمینشان است و در این مسیر از هیچ کاتالیزوری در جهت رفع علت‌العلل وضع موجود چشم‌پوشی نخواهند کرد، ولو این کاتالیزور جنگ با اسرائیل باشد.

ترس روان‌شناختی دو حکومت جمهوری اسلامی و اسرائیل و بررسی تأثیر آن بر هویت‌یابی سیاسی جامعه روان‌شناسی ملّی اسرائیل با اختلال فیلوفوبیا و ایران با پلی‌فوبیا

کیانوش امجد

ملّت‌ها پدیده‌هایی دوگانه هستند که اساساً از بالا ساخته می‌شوند اما نمی‌شود فهمشان کرد مگر آنکه از پایین تحلیل شوند؛ یعنی بر اساس فرض‌ها و امیدها و آرزوها و منافع مردم عادی. — اریک هابزبام

سؤال‌هایی از قبیل:

آیا به مرور ملّت‌ها شبیه حکومت‌هایشان می‌شوند یا برعکس؟
 ملّت‌ها از بالا ساخته می‌شوند یا از پایین؟
 ملّت‌ها را چگونه باید تحلیل کرد و آیا اساساً می‌شود مجموعه‌ای از انسان‌های مستقل را یکپارچه تحلیل کرد؟
 چه می‌شود وقتی منافع حکومت و ملّت با هم در تضاد قرار می‌گیرد؟
 همواره ذهن مورخان و فلاسفه سیاسی را به خود مشغول کرده است بی این که جوابی قاطع و یکسان برای این پرسش‌ها داشته باشند چرا که رفتار جامعه انسانی به سختی قابل پیش‌بینی است.

به همین دلیل است که مورخ پس از واقعه برکالبد حادثه می‌ایستد و آن را دایسکت و تشریح می‌کند و فیلسوف سیاسی نقشه آن آناتومی را بر کاغذ می‌کشد تا شاید به کار تشریحی مشابه در آینده بیاید. اما هیچ‌یک قبل از ماجرا به ذهن کالبد زنده نفوذ نمی‌کند تا کارکرد روانی آن را بیرون بکشد و رفتار و واکنش‌هایش را حدس بزند چون این امر برای انسان‌ها که واحد تشکیل‌دهنده جامعه هستند نیز دقیق و درست کار نمی‌کند تا چه رسد به جامعه؛ یا شاید از این رو که مورخ و فیلسوف سیاسی همیشه رفتارهای جامعه را در زمان حال برش می‌زند تا با الگوی گذشته تطبیق دهد.

حال اگر کسی به جای بررسی روان جامعه یا بهتر بگوییم، اختلال روانی جامعه، پس از وقایع تاریخی بنگرد و الگوی آن را بسنجد، به چه نتایجی خواهد رسید؟ مثلاً فرض کنیم که کسی فوبیای حاکمیت‌های سیاسی را بررسی کند و رفتار جامعه را از نقطه نظر واکنش به آن بنگرد تا الگویی برای آینده بسازد.

در این راستا قصد نویسنده این مقاله این است که فوبیای خاصی را در هر یک از دو حکومت جمهوری اسلامی و اسرائیل بررسی کند و اثر واکنش ملت‌های این دو کشور را با تمرکز بر وقایع پس از هفتم اکتبر و نیز تأثیر آن را بر روابط دو ملت بسنجد.

بخش اول

فیلفوبیا در اسرائیل؛ از هولوکاست تا هفتم اکتبر

فیلفوبیا، ترس از نزدیکی و عشق، در سطح فردی نوعی اختلال اضطرابی است که باعث می‌شود فرد به دلیل ترس از آسیب، از ایجاد پیوند عاطفی پرهیز کند. این ترس معمولاً ناشی از یک یا چند تجربه گذشته است که در آن «اعتماد» منجر به «خیانت» یا «آسیب» شده است.

در مورد اسرائیل، این ترس نه تنها محصول حافظه تاریخی‌اش از

فجایعی مانند هولوکاست است، بلکه در طول تاریخ معاصر، بارها و بارها تقویت شده است. شاید هیچ رویدادی به اندازه حمله هفتم اکتبر ۲۰۲۳ حماس، این ترس را در ناخودآگاه ملی اسرائیل نهادینه نکرده باشد. در این حمله، گروه‌های مسلح فلسطینی موسوم به حماس به خاک اسرائیل نفوذ کرده و صدها غیرنظامی را کشتند یا ربودند. برای اسرائیلی‌ها، این تجربه نه تنها شوک امنیتی، بلکه شکست روانی بزرگی بود.

این حمله پس از دوره‌ای از مذاکرات، آتش‌بس‌های ناپایدار، و تلاش‌هایی برای تنش‌زدایی رخ داد. همین امر، نزدیکی و گفت‌وگورا با فریب و جنایت پیوند زد. در نتیجه، فیلوفوبیای حکومت اسرائیل مجدداً فعال شد؛ هرگونه باز شدن به سوی دیگری، می‌تواند به جنایت و خیانت منتهی شود.

این ترس، در سیاست خارجی و داخلی دولت اسرائیل به وضوح مشهود است: بی‌اعتمادی مطلق به نهادهای بین‌المللی، دیوارسازی، نظامی‌گری پیش‌دستانه، و پرهیز از صلح‌های بلندمدت. اسرائیل، در ناخودآگاه خود، دوستی را تهدید می‌بیند. به این ترتیب در دوران معاصر و با زخم‌های هنوز خون‌چکان در عبور از هولوکاست، در حصار امنیتی خود گرفتار فیلوفوبیا شده است: ترس از هرگونه پیوند عاطفی که شاید به خیانت ختم شود. دولت اسرائیل، از همان روز نخست، هر دوستی را با احتیاطی سرد سنجیده است چرا که در حافظه جمعی خود شاهد بوده که هر پیمان ممکن است به شکستی خونین ختم شود. این ترس، او را به سوی سیاستی سخت‌گیرانه و توسعه‌ای بر محور امنیت سوق داده است؛ کشوری که توان نظامی و علمی‌اش به سرعت رشد کرده است، اما روابطش با جهان اغلب با لایه‌ای از بی‌اعتمادی پوشیده مانده.

بخش دوم

پلی فوبیا در جمهوری اسلامی؛ ترسی ساختاری از زندگی
پلی فوبیا، ترس فراگیر از همه چیز، در روان‌شناسی بالینی به عنوان یک

اختلال اضطرابی شدید شناخته می‌شود که فرد در آن، نسبت به طیف گسترده‌ای از موضوعات، احساس تهدید می‌کند. این ترس می‌تواند آن قدر عمومی شود که فرد، خود زندگی را به مثابه تهدید درک کند.

در ایران امروز، این اختلال در سطح نظام سیاسی از آغاز و در داخل و خارج بروز یافته است. جمهوری اسلامی، از بدو پیدایش، خود را در حال تهدید و توطئه دائمی می‌بیند. این تهدید می‌تواند در داخل کشور باشد: زن، آزادی، اینترنت، دانشجو، رأی، انتخابات، شادی، موسیقی، یا حتی بدن؛ یا در خارج باشد: رابطه با غرب، حمایت شرق، توسعه، کشورهای غیرمسلمان، کشورهای همسایه، و حتی کشورهای دور.

ترسی که از همه چیز سرچشمه می‌گیرد، ناشی از یک ناخودآگاه سیاسی است که «کنترل» را تنها راه بقا می‌داند. همان‌طور که فرد مبتلا به پلی‌فوبیا خانه‌نشین می‌شود، حکومت مبتلا به پلی‌فوبیا نیز در انزوای کامل به سر می‌برد و رفتارش با ملت ایران اعم از سانسور، سرکوب، انسداد اجتماعی و فرهنگی، بستن فضاهای عمومی، حذف دی‌گری، و مقاومت در برابر هر نوع تغییر از همین اختلال سرچشمه می‌گیرد. ترس‌های حکومت به رفتارهای غیرمنطقی دامن می‌زند و خشم زیادی برهم سوار می‌کند؛ ترس از زن، به حجاب اجباری منتهی می‌شود. ترس از ارتباطات آزاد، به فیلترینگ اینترنت می‌انجامد. ترس از صدای متفاوت، به سرکوب مطبوعات و دانشگاه‌ها ختم می‌شود. و ترس از انتخاب مردم، به مهندسی انتخابات و حذف نهادهای نمایندگی می‌رسد. ترس از کنش‌های مردمی به حذف تمام احزاب منجر می‌شود. این‌ها نمودهای سیاسی پلی‌فوبیا هستند که در طول چند دهه بدون درمان واقعی، مدام رو به وخامت گذاشته است و باعث شده که حکومت با همین ترس چند دهه را بدون ثبات جدی و در تعلیقی همیشگی سپری کند و خود را روز به روز بیشتر و بیشتر به لبه پرتگاه نزدیک کند. این ترس پراکنده، جمهوری اسلامی را به پروپاگاندايي دائمي و دشمن‌تراشي پيوسته سوق

داد و بحرانی‌ترین نمود آن، شکل ارتباط جمهوری اسلامی با اسرائیل بود. تا جایی که دشمنی با اسرائیل نه فقط سیاست خارجی، بلکه بخشی از ستون‌های هویتی نظام شد.

بخش سوم

سابقه و رابطه دو کشور از دیرباز تا جنگ دوازده‌روزه

سابقه تنش میان جمهوری اسلامی و اسرائیل حکایتی است که از دیوارهای آجری یک سفارتخانه آغاز نمی‌شود بلکه از لایه‌های عمیق‌تر تاریخ معاصر برمی‌خیزد؛ از روزگاری که این دو، روزگاری نه چندان دور، در آینه سیاست جهانی نه رقیب که هم‌پیمانانی خاموش بودند. در دهه‌های پیش از انقلاب ۱۳۵۷، تهران و تل‌آویو در سایه دکترین پیرامونی (Periphery Doctrine) که یکی از استراتژی‌های مهم سیاست خارجی اسرائیل در دهه‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ بود و نیز با توجه به نیازهای امنیتی و اقتصادی اسرائیل، به شکلی پنهان اما مؤثر با هم تعامل داشتند. نفت ایران، به بندرهای اسرائیل راه پیدا می‌کرد و دانش نظامی و فناوری تل‌آویوی سروصدا به تهران می‌رسید. این فصل، فصل همکاری‌های بی‌نام بود؛ آرام، بی‌هیاهو، و البته کوتاه. اما با انقلاب اسلامی ورق ناگهان برمی‌گردد. گفتمان جدید جمهوری اسلامی، اسرائیل را نه یک کشور که نماد ستم و اشغال می‌خواند و حمایت از فلسطین را در قلب سیاست خارجی خود می‌نشانند. از این پس رابطه دو طرف به رودخانه‌ای متلاطم بدل می‌شود که دیگر آرامش دهه‌های پیش را نمی‌شناسد. ادبیات رسمی تهران، اسرائیل را «غده سرطانی» می‌نامد که باید از منطقه زدوده شود و با تحقیر اظهار می‌دارد که اگر هر مسلمان یک سطل آب بریزد، اسرائیل را آب می‌برد، استعاره‌ای که کوچکی و کم‌جمعیتی اسرائیل را به رخ می‌کشد و به‌طور ضمنی مسلمانان را به اتحاد برای نابود کردن آن و محو کردنش از روی زمین فرا می‌خواند. تل‌آویو، متقابلاً ایران را تهدیدی وجودی می‌بیند.

دهه به دهه، این تنش ژرف ترمی شود. در جنگ ایران و عراق، اسرائیل در چارچوب معادلات پیچیده منطقه‌ای، گاه به تهران اسلحه می‌رساند، اما این امداد تاکتیکی نیز نمی‌تواند شکاف ایدئولوژیک را پر کند. پس از جنگ هشت ساله میان ایران و عراق، با پیشرفت برنامه هسته‌ای ایران و افزایش حمایت تهران از گروه‌های مقاومت در لبنان و فلسطین، تل‌آویو رویکردی تهاجمی تر اتخاذ می‌کند و دست به عملیات‌های سایبری، ترور، و حملات غیرمستقیم به مواضع مرتبط با جمهوری اسلامی در سوریه می‌زند.

در سوی دیگر، جمهوری اسلامی هم با شبکه‌ای از نیروهای نیابتی و ایجاد سپاه موسوم به قدس با تکیه بر توان موشکی، معادله بازدارندگی را در برابر اسرائیل بنا می‌کند. این تقابل، دیگر صرفاً اختلافی دیپلماتیک نیست؛ بلکه به شکلی پیچیده از جنگ سرد منطقه‌ای تبدیل می‌شود که هر دو طرف در آن، سایه به سایه یکدیگر حرکت می‌کنند؛ تا جایی که در نهایت وادار می‌شوند از سایه خارج شوند و یکی با طراحی حمله هفتم اکتبر و دیگری با جنگ دوازده روزه شکلی تازه‌تر، عملی‌تر و علنی‌تر به تقابل و جنگ با هم بدهند.

اکنون، پس از چهار دهه، رابطه جمهوری اسلامی و اسرائیل نه بر پایه سوء تفاهم که بر اساس دو جهان‌بینی کاملاً متضاد شکل گرفته است. در این میان، هر بحران تازه در لبنان، سوریه، یا غزه، چون جرعه‌ای بر انبار باروت، تنش‌ها را شعله‌ورتر می‌کند. این کشمکش طولانی، دیگر آن چهره قدیمی کشمکش فرساینده همیشگی را ندارد و بدل به میدان جنگی تمام‌عیار شده است که اسرائیل طرف پر قدرت‌تر این مبارزه است چرا که در عرض دوازده روز ضربات مهلکی به طرف مقابل وارد کرده و آسمان ایران را در اختیار خود گرفته است؛ آسمان سرزمینی برخاسته از تاریخ به اشغال سرزمینی نو درآمده که حافظه‌ای کهن دارد و بر حسب اتفاق دوستی ایرانیان از دیرباز در این حافظه حک شده است.

بخش چهارم

تأثیر پل فویبای حکومت جمهوری اسلامی بر جامعه ایران

برخلاف حکومت، ملت ایران در طول دهه‌ها، با فرسایش اعتماد به تبلیغات رسمی، به مرور یاد گرفت که در هیاهوی تهدیدات و شعارها، راه خود را برود و توانست از پس این ترس‌ها؛ سفره زندگی‌اش را از میانه میدان سیاست بیرون بکشد و افق‌های تازه‌ای از ارتباط با جهان برای خود مجسم کند و در سایه این امید بر ترس خود از زندگی تحت حکومت جمهوری اسلامی (که فقط می‌تواند با جمهوری اسلامی مقایسه شود و هر استعاره و قیاسی از هولناکی‌اش می‌کاهد) غلبه کند و دهه به دهه به پا خیزد، جان‌ها فدا کند تا اینکه بالاخره به همه جهان بفهماند که چه فاصله پرنشدنی‌ای میان جامعه ایران و حکومت جمهوری اسلامی وجود دارد و اتفاق بسیار مهمی را در منطقه رقم بزند: رد هرگونه دشمنی میان ملت ایران و ملت اسرائیل.

این اتفاق نادر را می‌شود از جنبه‌های گوناگون بررسی کرد. اول اینکه در حکومت‌های استبدادی، که تلاش دارند ناکارآمدی خود را با نمایش قدرت بیوشانند، مدت زیادی طول نمی‌کشد که ملت به پوشالی بودن تمام اشکال قدرت‌نمایی‌های حکومت پی می‌برند؛ بسیار زودتر از کشورهای دیگر و نهادهای بین‌المللی. ناکارآمدی حکومت‌های استبدادی خصوصاً از نوع ایدئولوژیک چنان به زندگی روزمره مردم ضربات مهلکی وارد می‌کند و سرزمین را از هر لحاظ چنان ویران می‌کند که قبل از هر درز اطلاعاتی به بیرون مرزها، مردم ساکن مرزها ویرانی را با پوست و گوشت و خون خود لمس می‌کنند. به مرور که از روزهای نخستین و شور و شوق مردم برای نظم جدید فاصله گرفته می‌شود، شکافی فزاینده میان ادعاهای حکومت و میدان عمل او درز می‌کند که کم‌کم به حفره و در آخر هم به دره‌ای پرنشدنی تبدیل می‌شود که حکومت آن را با خون مردم معترض پرمی‌کند و این باعث می‌شود خود حکومت حاکم پیشاپیش هر نیروی

دیگری دشمن پنداشته شود و هر حرف او دروغ و هر عملش فریب. در این نقطه است که حکومت برای اجرای هر فرمانش نیاز به اسلحه دارد و این مردم را برای مقابله با آن مصمم می‌سازد. از آنجا که مردم ایران مسلح نیستند و هرگونه توان تشکیلاتی را در پی دهه‌ها سرکوب سنگین از دست داده‌اند و هزینه‌ها اعتراض و حرکتی گشتاری دروپیکرو یک طرفه از جانب حکومت است، مردم به مقابله گفتمانی پناه برده‌اند. هر چه برای حکومت مقدس است برای مردم نامقدس می‌شود و هر چه برای حکومت تهدید است برای مردم فرصت قلمداد می‌شود. بنابراین هر نیرویی که در منطقه متحد حکومت باشد، آن هم از نوع اتحادی که مخارجش از جیب ملت پرداخت شود، دشمن مردم تلقی می‌شود و در معادله‌ای منطقی دشمن دشمن دوست خواهد بود. بنابراین اولین دلیلی که می‌توان با آن دوستی ملت ایران و اسرائیل را توجیه کرد دشمنی مردم با حکومت و دشمنی حکومت با اسرائیل است. اما اگر این را تنها دلیل حمایت مردم ایران از مردم اسرائیل بدانیم، موضوع را بیش از حد ساده کرده‌ایم. آنچه در این استدلال نادیده می‌ماند، فرهنگ طبقه متوسط ایران است که با فرهنگ قشر حکومتی فرسنگ‌ها فاصله دارد. اگر تاریخ حکومت از هجرت پیامبر اسلام آغاز می‌شود، تاریخ مردم ایران از هخامنشیان آغاز می‌شود و هر حکومتی که به هر شکلی از این بینش تاریخی فاصله گرفته است نتوانسته مدت زیادی دوام بیاورد یا کشور را در راه توسعه بیندازد. آنچه درباره اسرائیل برای ایرانی‌ها قابل تکریم است، احترام به تاریخچه مشترک دو ملت است؛ تکریم پادشاهی ایرانی به عنوان منجی تاریخی و نشان دادن کشور ایران در جایگاهی که شایسته آن است و این کاملاً برخلاف راهی است که حکومت ایران رفته است و کشور را متحد تروریست‌هایی کرده است بی گذشته مشترک. علاوه بر این گذشته عاطفه‌انگیز موضوع دیگری که باعث مهر دو ملت نسبت به هم شده است، آینده روشن و پر امید است. ملت ایران به رابطه خود با کشور

اسرائیل در مسیر توسعه و صلح امیدوار است و ملت اسرائیل به پشتیبانی ملت ایران برای رسیدن به ثبات و آرامش نسبی دل بسته.

بخش پنجم

تأثیر فیلوفوبیای حکومت اسرائیل بر ملت اسرائیل

«صلح برای ما خطرناک تر از جنگ است.»

این جمله ممکن است غلو به نظر برسد، اما واقعیت این است که بخش قابل توجهی از هویت سیاسی اسرائیل، روی «دشمنی همیشگی» بنا شده است. در این روایت، جهان بیرون پراز تهدید است، عرب‌ها دشمن‌اند، صلح فریب است، و تنها پاسخ مطمئن، دیوار، سلاح، و سکوت است.

اسرائیل از بدو تأسیس، درگیری، ترس، و زخم را در دیان‌ای سیاسی خود نوشته است. هولوکاست نه فقط به عنوان تراژدی برای یهودیان جهان بلکه به عنوان منبع قدرت نمادین دائماً احضار می‌شود. این کشور با ترس از یهودستیزی جهان معاصر ساخته شده و شاید از ترس فروپاشی، از «عشق» و نزدیکی با دیگران وحشت دارد. هیچ ملت و دولتی نمی‌تواند برای همیشه با ترس از دوست داشتن زنده بماند. ترس در آغاز، واکنشی طبیعی به تهدید است؛ تهدیدی که واقعیتش به شکلی جدی پس از واقعه هفتم اکتبر بر همه مبرهن شده است اما اگر در آینده به زیربنای هویت اسرائیلی‌ها بدل شود، به یک بیماری مزمن و فلج‌کننده تبدیل خواهد شد. در حال حاضر که این زخم هنوز باز است، گروگان‌های اسرائیلی هنوز آزاد نشده‌اند، حماس هنوز در تونل‌های غزه پناه گرفته، مردم غزه درگیر جنگ هستند، صحبت از عبور کردن از این ترس یعنی فیلوفوبیا بیشتر از آنکه حسن نیت تلقی شود، خوشدلی از سرب‌خبری به نظر می‌رسد. آنچه می‌توان مقابل این وضعیت بحرانی قرارداد طوری که به عبور مردم اسرائیل از این ترس و پیوستنشان به منطقه کمک کند،

امیدواری به دوستی با مردم ایران است. دوستی دو ملتی که یکی زیرسایه سلاح‌های آماده شلیک حکومت اسلامی و دیگری در سایه حملات تروریستی از زندگی در صلح و آرامش محروم شده‌اند.

بخش ششم

دو نوع توسعه در پی دو شکل فویبای حاکمیت

این دو ترس مختلف در دو کشور، دو نوع توسعه را رقم زده است. اسرائیل، با فیلوفویبای خود، به توسعه‌ای متمرکز بر قدرت سخت و فناوری روی آورده است؛ کشوری که به جای تکیه بر دوستی‌ها و اتحادها و قراردادهای شکننده، امنیت و پیشرفت خود را بر پایه اتکاء به توان درونی بنا کرده است. اسرائیل با تولید ثروت و علم و بنا کردن سیستم شایسته‌سالاری درون مرزهایش توانسته است توسعه‌ای فزاینده را در عرصه‌های گوناگون کشور پیش ببرد و در بسیاری از زمینه‌ها در جهان بی‌رقیب ظاهر شود.

ایران اما، با پلی فویبای حکومتی‌اش، به مسیری پرازگسست رفته است؛ جایی که دولت در محاصره ترس‌ها و دشمنان فرضی، از توسعه بازمانده است. ملت با تجربه ناکارآمدی حاکمیت به تدریج فاصله خود را از گفتمان رسمی آن افزایش داده و تمام توان خود را صرف غلبه بر فیلوفویبای دست‌ساز حکومتی کرده است تا جایی که دشمنی مهندسی شده با اسرائیل به تدریج در ذهن مردم بدل به شکلی از دوستی شده که زیرسایه آن امیدی بالیده شده به اینکه اسرائیل می‌تواند در آینده به حکومت ایران برای حل معضلاتی چون معضل آب و محیط زیست یاری برساند. چرا که اسرائیل علاوه بر دارا بودن فناوری‌های لازم برای حل مسائل اینچنینی، با از بین بردن پوسته نمایشی «وحشی‌های غیرقابل مذاکره و جنگ» و با به خاک مالیدن پوزه سران حکومت در جنگ دوازده روزه و با ملاحظه دقیق و حفظ حداکثری منافع ملت ایران در

میدان ستیز، به جامعه ایران این قوت قلب را داده که دشمنی اسرائیل با حکومت جمهوری اسلامی است و نه با ملت ایران. این‌گونه است که می‌شود نتیجه گرفت که گاه ترس‌های متفاوت، سرنوشت‌های متفاوتی را برای ملت‌ها رقم می‌زنند؛ حتی اگر نام هردو، بر یک صفحه بحران نوشته شود اما گاه غلبه بر همین ترس‌هاست که ممکن است ملت‌ها را به هم و به سرنوشتی مشترک پیوند بزند؛ سرنوشتی با آینده‌ای روشن از آن ملت‌هایی که یکی بر ترس از زندگی غلبه می‌کند و دیگری بر ترس از دوستی. دو ملتی که تاریخ را از نو با صلح و آرامش و زیبایی رقم می‌زنند و زندگی را به منطقه‌ای برمی‌گردانند که در حال حاضر از خیابان‌ها و بیابان‌هایش مرگ و نیستی به هوا فوران می‌کند.



از کوروش تا دیوار ندبه

نیمه‌روشن و نیمه‌تاریک رابطه ایرانیان و یهودیان
و بررسی تاریخی-فرهنگی این دو پارگی

محمد طباطبایی

رابطه ایرانیان و یهودیان تاریخی پرفراز و نشیب دارد که در لایه‌های پیچیده‌ای از فرهنگ، دین، سیاست و روان جمعی نهفته است. این رابطه در عین حال که آینده از احترام تاریخی، هم‌زیستی مسالمت‌آمیز و همکاری‌های مهم بوده، گاه نیز با سوءظن، تحقیر، حسادت و حتی خصومت همراه شده است. پرسش کلیدی اینجاست: چرا جامعه ایران از یک سو نگاه تحسین‌آمیز و حتی غرورآفرین نسبت به نقش خود در تاریخ قوم یهود به‌ویژه رهایی آنان به دست کوروش بزرگ دارد و از سوی دیگر عباراتی مانند «جهود» یا «یعقوب جهود» را در گفتار عامیانه خود همچنان با بار تحقیرآمیز تکرار می‌کند؟ ریشه این دوگانگی کجاست؟

ریشه این عبارات در کدام لایه‌های تاریخی و روانی نهفته است که به صورت یک «کهن‌الگو» فراتر از تجربه شخصی در ناخودآگاه جمعی افراد جاری شده‌اند؟ گویی نوعی یهودی‌ستیزی، مانند سایه‌ای در ضمیر ناخودآگاه ما زیست می‌کند؛ بخشی تاریک از روان فردی و جمعی که با آن مواجه نمی‌شویم و به آن برچسب می‌زنیم، بدون آنکه آن را بشناسیم.

از منظر روان‌کاوی تحلیلی کارل گوستاو یونگ، بخشی از رفتارهای فرهنگی ما تحت تأثیر «ناخودآگاه جمعی» است؛ لایه‌ای از ذهن که تجربیات و باورهای نسل‌ها در آن نهفته است. در این سطح، «کهن‌الگوها» (Archetypes) و مفاهیم نمادینی وجود دارند که بر نگرش‌ها و رفتارهای ما تأثیر می‌گذارند، حتی اگر آگاهانه از آنها بی‌خبر باشیم.

برای نمونه، اسطوره آسکلپیوس - فرزند آپولون، خدای شفابخش یونان - که عصای معروفش با دو مار درهم‌تنیده شناخته می‌شود، نمادی است از باززایی (با الهام از پوست اندازی مار)، ملایمت، بینش و درمان‌گری (از طریق زهر). نمادی که امروزه در علم پزشکی مورد استفاده قرار می‌گیرد. این‌گونه کهن‌الگوها در طول زمان درون ناخودآگاه جمعی بشر تثبیت شده‌اند و فهم ریشه‌های آنها برای همگان آشکار نیست.

یهودی‌ستیزی نیز می‌تواند یکی از این «سایه‌ها» باشد: یک تمایل ناخودآگاه برای فرافکنی احساسات سرکوب‌شده بر یک گروه «بیگانه»، احساساتی مانند حسادت، نفرت، ترس یا خشم. چنانچه نخواهیم با سایه‌های خود روبه‌رو شویم، آنها به شکل فرافکنی، کابوس‌های تکرارشونده یا رفتارهای بیمارگون ظاهر می‌شوند. شناخت این بخش از روان به ما کمک می‌کند تا صفات و تمایلات سرکوب‌شده را بشناسیم و با آنها آگاهانه برخورد کنیم و مسالمت‌آمیزکنار بیابیم. در این میان، اگر دریابیم که نسبت به قوم یهود نوعی رفتار دوگانه در ناخودآگاه ما وجود دارد، ضرورت شناخت این پدیده نمایان‌تر می‌شود.

ریشه‌های فرهنگی و تاریخی

برای درک عمیق‌تر این دوگانگی باید نخست با پیشینه فرهنگی و تاریخی قوم یهود و پیوند آنها با سرزمین فلسطین آشنا شویم. اولین ساکنان شناخته‌شده این سرزمین قوم «فیلیستی» بودند که هیچ پیوندی با ادیان ابراهیمی نداشتند. بر اساس متون مقدس، سام، فرزند نوح، اجداد

یهودیان و سایر اقوام سامی، نخستین مهاجران به این سرزمین بوده‌اند. گفته می‌شود که خداوند این سرزمین را به ابراهیم و نسل او عطا کرد و آن را «سرزمین موعود» نامیدند.

اصطلاح «بنی اسرائیل» به معنای فرزندان اسرائیل (لقب یعقوب) است و ریشه آن در زبان عبری به معنای «بندۀ خدا» می‌باشد. تمایز فرهنگی قوم یهود یکی از عوامل تاریخی در ایجاد تنش با دیگر اقوام بوده است. یکی از ویژگی‌های منحصر به فرد یهودیت، قومی بودن آن است و یهودیان خود را «قوم برگزیده» می‌دانستند. برخلاف اسلام یا مسیحیت، یهودیت دین بسته و قومی بوده و تبلیغی نیست؛ یک فرد یهودی زاده نمی‌شود مگر از مادری یهودی.

این ویژگی در بسیاری از جوامع، نوعی احساس «برتری طلبی» یا «طرده دیگران» را القا کرده است. این ساختار بسته و احساس برتری در طول تاریخ زمینه‌ساز حسادت و خشم سایر اقوام شد. بدین ترتیب می‌توان گفت که یکی از عوامل کاشتن بذره‌های تاریخی دشمنی با یهودیان بدین علت بوده است. چنان‌که در مصر باستان، و سپس در اسکندریه، این انزواطلبی اجتماعی منجر به خشم و ستیز علیه آنها گردید. یهودیان نه تنها در بسیاری از موارد در تجارت و علم و ساختار اقتصادی نیز موفق‌تر عمل می‌کردند، بلکه در فرهنگ میزبان حل نمی‌شدند؛ و همین امر، زمینه‌ساز حسادت و دشمنی‌های بیشتری می‌شد.

آزادی به دست کوروش هخامنشی به عنوان منجی

از نکات مهم و ارزشمند در رابطه یهودیان با کوروش هخامنشی می‌توان شکست بابلیان در مقابل کوروش هخامنشی (۵۳۸ ق. م.) را نام برد که با آزاد کردن یهودیان شرایط را برای بازگشت آنها به معبد اورشلیم (سرزمین صلح) فراهم آورد. و بدین جهت کوروش هخامنشی در متون مقدس یهودیان به عنوان منجی یهودیان یاد شده است. پس از گذشت این

دوران باشکوه و ارزشمند برای یهودیان و قدردانی از دادخواهی فرهنگ ایران زمین، در حدود ۳۰۰ ق. م. یونانیان بر فلسطین سلطه یافتند و سعی در تحمیل فرهنگ خود بر آنها داشتند. این دوران پس از پیروزی یهودیان بر یونانیان به پایان رسید که به «عید حنوکا» (جشن روشنایی) معروف است.

این نشیب و فرازهای فضای اجتماعی در قرن اول میلادی همچنان ادامه یافت. در دوران سلطه رومیان، یهودیان به پیشرفت‌هایی در اقتصاد و علوم و تجارت دست یافتند. اما تمایزات مذهبی و فرهنگی آنها - مانند عدم کار در روز شبات یا پرهیز از پرستش امپراتور - موجب برانگیختن خشم دیگر اقوام شد. آنان گاه متهم به خیانت، خون‌آشامی و عامل شکست‌های نظامی دیگر اقوام می‌شدند. این اتهامات در قرون وسطی به اوج رسیدند و با «تهمت خون» شناخته شدند.

با ظهور عیسی، که خود نیز یهودی بود و ادعای مسیحا بودن داشت، شکاف جدیدی در جامعه پدیدار شد. بسیاری از یهودیان او را نپذیرفتند و تنها اقلیتی به او ایمان آوردند. و این‌گونه هسته اولیه یهودیان مسیحی شکل گرفت و یهودیان در طول زمان به عنوان مسؤل مرگ عیسی معرفی شدند که به افزایش بیهودی ستیزی در جهان مسیحی دامن زد.

اسلام، اورشلیم و نزاع مقدس

این شهر با ظهور اسلام و فتح اورشلیم به دست خلیفه دوم به کانون جدیدی برای نزاع مذهبی تبدیل شد. پس از تثبیت حکومت اسلامی در اورشلیم، مسلمانان بر آن شدند تا همچون یهودیان و مسیحیان عبادتگاه خاص خود را در این شهر مقدس بسازند. در آن زمان، معبد حضرت داود که بنای اصلی یهودیان در اورشلیم بود تقریباً به‌طور کامل ویران شده بود و تنها بخشی از دیوار آن باقی مانده بود که امروزه به نام «دیوار ندبه» یا «دیوار ناله» شناخته می‌شود.

مسلمانان در کنار این دیوار «مسجد الاقصی» را بنا کردند که به معنای «مسجد دورتر» است و «صخره مقدس»، مکانی شد که هر سه دین بزرگ ابراهیمی آن را مقدس می‌شمارند. مسلمانان آن را محل معراج پیامبر می‌دانند. یهودیان آن را باقیمانده معبد سلیمان، و مسیحیان آن را پیوندی با تاریخ بنی اسرائیل و عیسی تلقی می‌کنند. این هم‌زمانی تقدس و نزاع، اورشلیم را به محل تقاطع باورها و هویت‌ها بدل ساخته است.

تحلیل روان‌پویشی یهودی‌ستیزی

با شناخت منطقی و بی‌طرفانه در ایجاد دشمنی با یهودیان، نه از یک علت بلکه از مجموعه‌ای از عوامل مختلف به این شناخت دست می‌یابیم که تفاوت فرهنگی، ساختار دینی بسته، همبستگی و باورهای اعتقادی و جهان‌بینی، حسادت اقتصادی، شایعه‌سازی و رقابت سیاسی از جمله عواملی بودند که در طی زمان احساسات غیرقابل کنترل همچون نفرت و حسادت را در طی ادوار مختلف در بین گروه‌ها ایجاد کرده‌اند. از دیدگاه روان‌پویشی می‌توان شکل‌گرفتن نفرت نسبت به یک قوم را از زوایای مختلف بررسی کرد. از مهم‌ترین ابزارهای دفاعی در سیستم و ساختار روانی در برابر تعارضات درونی، انتقال نفرت به یک گروه خارجی است. زیرا اغلب این احساسات نفرت و حسادت غیرقابل تحمل به نظر می‌رسند و حقارت‌های شخصی و درونی با انتقال به بیرون احساس کنترل و یا برتری کاذبی را در شخص و یا گروه ایجاد می‌کند. همچنین ارتقای خودشیفتگی از طریق تحقیر و ستیزه‌جویی در برابر گروه دیگری به دست می‌آید و هویت شخصی و یا گروهی از طریق خصومت نسبت به دیگری تثبیت می‌گردد. و بدین صورت در فرایند دشمن‌سازی سعی می‌شود که حرکت‌های پوپولیستی که با تحریک احساسات فردی و جمعی شکل می‌گیرند، در یک مسیر مشخص هدایت شوند. از دیگر مکانیزم‌های کاربردی در ایجاد ثبات و کاهش اضطراب در ساختار روانی، ایجاد

یک مخالف برساخته خارجی است که بسیار آسان تر و قابل درک تر از مسائل پیچیده به دیگران منتقل می شود. بر اساس نظریات روان پویایی، خشم ها و حسادت ها و تعارضات بر «بیگانه» منتقل می شوند و از رویارویی با ضعف های درونی جلوگیری می کند.

الهام از تاریخ، گذار به آینده

با این همه، می شود با الهام از تاریخ ایران و بخصوص دوران کوروش هخامنشی، احترام و رومداری با اقوام و جهان بینی های دیگر را سرلوحه رفتار خود قرار داد؛ و یا حتی می توان پا را فراتر گذاشت و از آن به عنوان سرمشقی تاریخی برای مبارزه با یهودی ستیزی بهره برد. کوروش با آزادسازی یهودیان نشان داد که قدرت واقعی در احترام به دگراندیشی و تنوع و حمایت از حقوق دیگران است.

این رویکرد کوروش می تواند الگویی برای مبارزه با تعصب و جلوگیری از گسترش نفرت محسوب گردد و به عنوان الگوی رفتاری برای مردمان خاورمیانه مطرح گردد؛ درنگاهی منطقه ای و جهانی، این رویکرد می تواند به پیمان ابراهیم منجر شود؛ پیمانی که نه تنها به سه دین ابراهیمی توجه دارد و آنها را محترم می شمارد، بلکه آزادی بیان، احترام به سایر ادیان و یا حتی دگراندیشی را نیز تضمین می کند. در چنین فضایی، نه دیگر یهودی ستیزی معنا دارد و نه مبارزه با پیروان ادیان دیگر از جمله مسیحیت و اسلام. فرهنگ شهادت طلبی نیز جایگاهی نخواهد داشت و بساطش برچیده می گردد و قهرمانان خیالی به کتاب های داستان بازمی گردند.

همچنین افزایش دانش از تاریخ و گسترش آموزش و خودآگاهی درباره همزیستی مسالمت آمیز ایرانیان و یهودیان در طی قرن ها می تواند راهکار خوبی برای مبارزه با یهودی ستیزی باشد. احیا و گسترش ارزش های اصیل ایرانی مانند مهربانی، ادب، احترام به انسان که در آثار ادبی بسیاری از شاعران از جمله فردوسی، مولوی، حافظ و سعدی نیز منعکس شده است.

گفتگوی مبتنی بر دلایل منطقی و علمی می‌تواند جایگزین تبلیغات تحریک‌آمیز گردد که باعث کاهش رفتارهای هیجانی و احساسی گردد. با چنین رویکردی، فضایی برای هدایت افکار جامعه به سوی مسالمت و حل مشکلات معطوف می‌گردد. در پی ایجاد چنین بستری می‌توان از یهودیان به‌عنوان بخشی از سرمایه و هویت فرهنگی جامعه ایران بهره جست. این میراث ارزشمند کوروش کبیر نشان می‌دهد که فرهنگ غنی ایرانی می‌تواند همچنان و پس از طی قرن‌ها نه تنها الگویی علیه یهودی‌ستیزی باشد، بلکه همزیستی مسالمت‌آمیز و اتحاد و همبستگی ملی و هویت ایرانی را از این طریق تقویت کند.

از ملی‌گرایی ابزاری تا ایران‌گرایی راستین بازخوانی ریشه‌های دشمنی، منافع ملی، و جایگاه ایران در منازعه اخیر

مسعود باباپور

روابط ایران و اسرائیل در دهه‌های گذشته فراز و نشیب‌های متعددی را تجربه کرده است. پیش از انقلاب ۵۷، دو کشور دارای روابط رسمی دیپلماتیک، امنیتی و اقتصادی بودند. اما پس از استقرار جمهوری اسلامی، این روابط به طور کامل قطع و جایگزین نوعی دشمنی ایدئولوژیک شد که در ادبیات سیاسی جمهوری اسلامی نهادینه شده است.

در ماه گذشته، برای نخستین بار در دهه‌های اخیر، شاهد تقابل مستقیم نظامی میان جمهوری اسلامی و اسرائیل بودیم؛ رویدادی که به «جنگ ۱۲ روزه» شناخته شد. این درگیری، فرصتی فراهم کرد تا بار دیگر به چرایی و چگونگی این دشمنی بنگریم و از منظر منافع ملی ایران، جایگاه مردم در چنین منازعاتی را بازبینی کنیم.

۱. بازخوانی ریشه‌های یک خصومت:

سیاست دشمن‌سازی با اسرائیل در جمهوری اسلامی، از همان سال‌های

نخست شکل‌گیری نظام آغاز شد و در اصول قانون اساسی و سیاست خارجی آن تثبیت گردید. شعارهایی نظیر «محو اسرائیل» و حمایت از گروه‌های مسلح در منطقه، نشانگر چارچوبی ایدئولوژیک بود که در آن دشمنی با اسرائیل بخشی از هویت سیاسی جمهوری اسلامی تلقی می‌شد. برآوردهای نهادهای تحقیقاتی بین‌المللی حاکی از آن است که جمهوری اسلامی در سال‌های اخیر سالانه صدها میلیون دلار صرف حمایت از گروه‌هایی مانند حزب‌الله لبنان و حماس کرده است [۱][۲]. این سطح از حمایت، از منظر سیاست خارجی، به‌منزلهٔ ترجیح «جبهه‌سازی منطقه‌ای» بر منافع اقتصادی یا توسعه‌محور تعبیر می‌شود. در مقابل، در افکار عمومی داخل کشور، پرسش‌هایی دربارهٔ نسبت این سیاست‌ها با مطالبات اقتصادی و اجتماعی مردم پدید آمده است.

۲. منازعهٔ اخیر در بستر جدید منطقه‌ای:

در آوریل ۲۰۲۵، جمهوری اسلامی برای نخستین بار به صورت مستقیم اقدام به حمله موشکی و پهپادی به خاک اسرائیل کرد؛ اقدامی که به دنبال آن، اسرائیل با هماهنگی برخی کشورهای غربی، عملیات مقابله‌ای را طراحی و اجرا نمود [۳].

حملات متقابل و هدفمند، منجر به کشته شدن تعدادی از فرماندهان نظامی جمهوری اسلامی و آسیب به زیرساخت‌های دفاعی در مناطق مختلف ایران شد. این درگیری که حدود ۱۲ روز ادامه داشت، نخستین مواجههٔ نظامی علنی بین دو کشور در خاک ایران بود و از نظر تاکتیکی، نشانه‌هایی از تحول در نوع تقابل و عمق نفوذ اطلاعاتی و عملیاتی طرفین داشت.

واکنش رسانه‌ای جمهوری اسلامی نسبت به این حوادث، با تأخیر و گزینش اطلاعات همراه بود. در حالی که کاربران ایرانی در شبکه‌های اجتماعی واکنش‌هایی متفاوت از روایت رسمی نشان دادند. این شکاف

رسانه‌ای، خود می‌تواند به‌عنوان شاخصی برای سنجش تغییرات در افکار عمومی نسبت به منازعهٔ اسرائیل و جمهوری اسلامی تلقی شود.

۳. جایگاه مردم ایران در این تقابل:

یکی از پرسش‌های اساسی در پی این وقایع آن است که جایگاه مردم ایران در این تقابل کجاست؟ مطالعات میدانی و تحلیل واکنش‌های اجتماعی نشان می‌دهد که بخش قابل‌توجهی از جامعه، این منازعه را برخاسته از تضادهای ایدئولوژیک حکومت می‌دانند که مستقیماً به زندگی و منافع روزمرهٔ مردم ارتباطی ندارد.

این نوع گسست ادراکی، چالش‌هایی برای مشروعیت‌سازی سیاست‌های منطقه‌ای جمهوری اسلامی در داخل کشور به همراه داشته است. به‌ویژه آنکه در شرایط اقتصادی و اجتماعی سخت، افکار عمومی نسبت به اولویت دادن به سیاست‌های تقابلی و هزینه‌زا در برابر نیازهای داخلی حساس‌تر شده‌اند.

۴. بازخوانی هویت ملی در بستر منازعه:

یکی از مفاهیم کلیدی برای تحلیل این تقابل، تمایز میان «ملّی‌گرایی ابزاری» و «ایران‌گرایی راستین» است. ملّی‌گرایی ابزاری، آن‌گونه که در ادبیات رسمی جمهوری اسلامی بازتاب یافته، به دنبال مشروعیت‌بخشی به سیاست‌های ایدئولوژیک از طریق ارجاع به مفاهیم ملّی است، درحالی‌که ایران‌گرایی راستین بر پایهٔ منافع بلندمدت ملّت، تعامل منطقی با جهان، و شناخت تاریخی از جایگاه ایران در منطقه شکل می‌گیرد. در چارچوب جنگ اخیر نیز، این تمایز به‌وضوح آشکار شد: رویکرد حکومتی مبتنی بر دشمن‌سازی و تقابل، در برابر خواست عمومی برای ثبات، توسعه و تعامل قرار گرفت.

جمهوری اسلامی در تلاش است تا دشمنی با اسرائیل را بخشی از

هویت «ایرانی-اسلامی» معرفی کند؛ درحالی که بازخوانی تاریخ ایران نشان می‌دهد که این دشمنی پدیده‌ای جدید و وابسته به ساختار ایدئولوژیک کنونی است.

پیش از انقلاب، روابط با اسرائیل نه تنها عادی، بلکه فعال بود و یهودیان ایرانی در فضای نسبتاً باثباتی زندگی می‌کردند [۴]. همچنین اسناد تاریخی نشان می‌دهد که یهودستیزی به عنوان یک گرایش عمومی در فرهنگ ایرانی ریشه نداشته و اقلیت یهودی در ایران، بخشی پذیرفته شده از بافت اجتماعی کشور بوده‌اند [۵].

۵. تحلیل راهبردی: منافع ملی و آینده روابط

تحلیل روابط ایران و اسرائیل در شرایط کنونی، نیازمند تفکیک میان خواست‌های ایدئولوژیک حکومت و منافع بلندمدت ملت ایران است. پرسش اصلی این است که تداوم این وضعیت تقابلی، چه دستاوردی برای مردم ایران دارد؟ و آیا بازبینی در این سیاست‌ها می‌تواند به کاهش تنش و افزایش ظرفیت‌های دیپلماتیک کشور بینجامد؟

در بسیاری از تجربه‌های جهانی، کشورهایی که روزی با یکدیگر در تنش بوده‌اند، با بازخوانی منافع متقابل، توانسته‌اند مسیرگفت‌وگو و تعامل را بازگشایند. آیا چنین چشم‌اندازی برای ایران قابل تصور است؟

نتیجه‌گیری:

منازعه جمهوری اسلامی و اسرائیل در ماه‌های اخیر، فرصت مناسبی برای بازاندیشی درباره جایگاه ایران، مردم و منافع ملی در سیاست‌های منطقه‌ای فراهم کرده است. اگرچه تاریخ این خصومت به دهه‌های گذشته بازمی‌گردد، اما بازخوانی آن در پرتو تحولات جدید می‌تواند زمینه‌ساز رویکردهای نوین در سیاست خارجی باشد. برای تحقق این

هدف، ضروری است میان ملت و حکومت، و میان موضع‌گیری‌های شعاری و تحلیل‌های منافع‌محور تمایز قائل شد. تنها از این مسیر است که می‌توان به سوی سیاستی حرکت کرد که نه برپایه دشمنی، بلکه برپایه آینده‌نگری و عقلانیت بنا شده باشد.

پیوست منابع:

۱. آبراهامیان، ارواند. تاریخ ایران مدرن. ترجمه محمد ابراهیم فتاحی، نشر نی، ۱۳۹۳، ص ۲۴۵.
۲. مؤسسه واشینگتن برای سیاست خاور نزدیک. «بودجه حزب‌الله و نقش ایران»، آوریل ۲۰۲۲.
<https://www.washingtoninstitute.org/policy-analysis/how-hezbollah-funded>
۳. تایمز اسرائیل، «گزارش لحظه‌به‌لحظه از جنگ ۱۲ روزه ایران و اسرائیل»، آوریل ۲۰۲۵.
<https://www.timesofisrael.com>
۴. دایرة‌المعارف ایرانیکا، مدخل «جوامع یهودی در ایران»:
<https://iranicaonline.org/articles/jews-in-iran>
5. Law, Randall. Historical Dictionary of Terrorism. Rowman & Littlefield, p. 154, 2015

خندق‌های مدرن نظام

میثاق همتی

اصلاح‌طلبان تا سال‌ها کوشیدند تا با جا زدن خودشان به‌عنوان نمایندگان خواسته‌های مردمی، راهی به قدرت بیابند و بدین ترتیب به آلف و الوفی برسند. در مسیر دستیابی به قدرت، به‌راستی میان اصلاح‌طلبان و اصولگرایان جنگی در جریان بود؛ شریعتمداری اصولگرای کیهان واقعاً دشمن خاتمی و ظریف بود و اصلاح‌طلبان هم به‌راستی از اصولگرایان بیزار بودند. ولی این دشمنی‌ها، نه از روی رقابت برای رسیدن به مسئولیت و تحقق بخشیدن به منافع ملی که از عطش کسب مقام و طمع رسیدن به ثروت ناشی می‌شدند.

دو باند اصولگرا و اصلاح‌طلب همواره شباهتی تام به باندهای مافیایی شهر نیویورک داشته‌اند. گروه‌های مافیایی نیویورک هم به‌راستی باهم دشمن‌اند، چه بسا برای هم پاپوش ببافند و حتی اعضای باند مقابل را سربه نیست کنند، منتها طبعاً دعوایشان بر سر منافع شهروندان نیویورکی نیست، بلکه درصددند تا مثلاً بیشتر از باند رقیب مواد بفروشند و ثروت بیشتری به جیب بزنند؛ اما همین باندهای مافیایی وقتی پای پلیس به نقشه‌هایشان باز می‌شود، باهم ائتلاف می‌کنند. باهم جلسه

می‌گذارند و برنامه می‌ریزند تا بلکه بتوانند تحقیقات پلیس را منحرف سازند.

لابد این جمله معروف را شنیده‌اید که «اصلاح طلبان خندق نظام بودند»، احتمالاً این را هم شنیده‌اید که اندیشمندان شاخص اصلاح طلب «سوپاپ اطمینان نظام محسوب می‌شدند»؛ اصلاح طلبان به راستی خندق نظام، واقعاً سوپاپ اطمینان نظام بودند، آنان با ارائه راه حل‌های دل‌خوش‌کنک و دروغین، اجازه نمی‌دادند تا حتی فکر براندازی به ذهن اکثریت شهروندان ناراضی ایرانی خطور کند؛ اما بعد از جنبش سال ۹۶، نقاب‌ها افتادند و اکثریت مردم دریافتند که اصلاح طلب و اصولگرا، سرتوپی یک کرباس‌اند. از آن پس بود که اغلب مردم از ژرفای وجود دانستند، این دو گروه گرچه بر سر کسب مقام باهم دشمنی دارند، در حفظ نظام ویرانگر جمهوری اسلامی هیچ اختلاف نظری بینشان نیست، چون می‌دانند در صورت اسقاط نظام هر دو ضرر خواهند کرد. بله، مدتی است که دست اصلاح طلبان برای ما رو شده است. آن‌ها اکنون مهره‌های سوخته به حساب می‌آیند؛ اما خندق‌ها هنوز پرنشده‌اند و سوپاپ‌های اطمینان هم کماکان کار می‌کنند، اما این بار در قدامتی تازه: حالا خندق‌ها و سوپاپ‌ها در قدامت اپوزیسیون وارد میدان شده‌اند. اینان گرچه به ظاهر از ضرورت براندازی دم می‌زنند، همواره در پیچ‌های مهم تاریخی به آغوش نظام می‌غلتنند و این بدان سبب است که می‌دانند در صورت سرنگونی رژیم دیگر خبری از فاند‌ها و پول‌های بادآورده نخواهد بود، می‌دانند که دیگر نمی‌توانند از رانت ناشی از مخالفت با نظام بهره‌ای ببرند و دیگر قادر نیستند تا خود را به سان چهره‌های شاخص و مترقی به مردم قالب کنند.

می‌دانند اگر نظام برود و بستری برای تجلی هنر مردمان مستعد این دیار فراهم آید، دیگر خبری از جایزه‌های چندمیلیون دلاری هنری‌شان نیست و دیگر از القاب پرطمطراق بنیادهای حقوق بشری چیزی به آن‌ها

نخواهد ماسید. آن‌ها نمی‌توانند در ایران پس از جمهوری اسلامی نقشی برای خود تصور کنند. فقط قادرند اکنون به نحوی از اسارت مردم، از خون بی‌پناهان کاسبی کنند.

در اینجا هم میان اینان و نظام دشمنی‌هایی وجود دارد. نظام ممکن است گاهی برخی از آن‌ها را زندانی کند یا به شدت تحت فشارشان قرار دهد، اما در نهایت، در موقعیت‌های خطر هر دو برای حفظ وضعیت موجود، برای حفظ نظام در کنار هم می‌ایستند.

رویدادهای هفته‌های اخیر را مرور کنید؛ کی شنیده بودید که سردمداران جمهوری اسلامی دم از میهن و ملت ایران بزنند؟ از وقتی جنگنده‌های اسرائیلی به برخی از مقامات رژیم سری زدند، همه از صدر تا ذیل، ایده امت را از یاد بردند و به یاد ملت ایران افتادند. منتها چنین چرخش حیرت‌انگیزی فقط به مسئولان نظام ختم نشد؛ آن دسته از گروه‌های به اصطلاح اپوزیسیونی که سال‌ها ایران‌گرایی و عشق به میهن را مترادف با فاشیسم می‌دانستند نیز ناگهان درد وطن گرفتند و نگران خاک ایران شدند.

بیایید کلاهمان را قاضی کنیم و ببینیم طی چند هفته اخیر دو باند نظام و گروهی از مخالفان ظاهری‌اش، همه و همه علیه کدام چهره اپوزیسیون صف‌آرایی کردند؟

صحنه روشن است. دشمنان تغییر هیچ‌وقت تا این حد بی‌نقاب نبوده‌اند. وای بر ما اگر دوباره فریبشان را بخوریم و بازهم به دلان خندق‌های عمیقشان فروغلتیم.

کارخانه تبدیل نام مسئله به مسئله

آیدا افروغ

«تشخیص مسئله» و «تلاش برای پاسخ به مسئله» بزنگاه‌های مهمی در مواجهه انسان با دنیای اطرافش است. اما مهم‌تر از این دو به زعم نگارنده، می‌تواند شکل مواجهه باشد. می‌توان مانند ارسطو هنگام مواجهه با مسئله‌ها ارتباط تنگاتنگ با واقعیت‌ها را حفظ کرد، یا مانند افلاطون عینک تفکر انتزاعی بر چشم زد و نگاهی آرمانی اختیار کرد. گویا عینک افلاطونی خواستگاه تاریخی خود را در طول تاریخ تمدن انسانی به گونه‌ای حفظ کرده که تا امروز هم می‌توان ردپایش را به وضوح در شکل‌گیری بخش عمده‌ای از تفکرات انقلابی یافت. به زعم نگارنده، بسیاری از تفکرات انقلابی چه در صورت بندی مسئله‌ها و چه در جستجوی راه حل، عموماً ارتباط با دنیای واقعی را نفی می‌کنند. به بیان دیگر در تفکر انقلابی، تعریف مسئله و پاسخ به آن، بیشتر در انتزاع شکل می‌گیرد. مواجهه با دنیای اطراف عموماً با نگاهی صلبی و نسبت به واقعیت‌های جاری است. مارکسیسم و کمونیسم مثال‌های تاریخی مهمی هستند از تبدیل نام مسئله‌های انتزاعی به مسئله. تفکرات

انقلابی مارکس و انگلس، صرفاً نامسئله‌هایی بودند که تولد و سپس بقای ایدیولوژی‌هایشان را (هرچند کوتاه مدت) ممکن ساختند. بازیابی چشم‌انداز چهل و شش سال حیات جمهوری اسلامی هم، الگوی آشنایی به دست می‌دهد. الگویی که تئوریسین‌های انقلابی شاخ و برگ‌های مختلفی با الهام از آن ساخته‌اند که همگی از تنهٔ مشخصی آویخته‌اند؛ مسئله‌سازی.

به‌زعم نگارنده، تفکرات انقلابی برای شروع نیازمند خلق مسئله است. چرا که بدون تبدیل وضعیت فعلی به مسئله یا حتی بحران، نخواهد توانست عموم جامعه را برای برهم زدن نظم موجود متقاعد کند. انقلاب اسلامی ۵۷ به عنوان انقلابی که نظم پیش از خود را به تمامی نفی کرد، می‌تواند محل بررسی مراحل تبدیل نامسئله به مسئله حوزه‌های مختلف باشد. چرخهٔ حیات تا ممات نامسئله‌ها را می‌توان در چهارگام زمانی نگاه کرد:

گام اول ساخت مسئله با زیر سؤال بردن نظم فعلی (نشأت‌گرفته از تفکر آرمان شهری افلاطونی)؛

گام دوم ایده‌پردازی برای حل مسئله (نشأت‌گرفته از تفکر انتزاعی)؛

گام سوم برهم زدن نظم فعلی و شروع مواجههٔ تدریجی با بازخوردها در دنیای واقعی؛

گام چهارم رسیدن به نقطهٔ شکست قطعی و عدم توانایی در کنترل میل جامعهٔ انسانی برای بازگشت به نظم برهم خورده.

یک) مسئله‌سازی در حوزهٔ اقتصادی

نامسئله‌هایی نظیر آب، برق و مسکن رایگان یا سوخت ارزان هر دو از ساده‌ترین مثال‌های روشنی هستند که سیر حیات نگاه انقلابی در حوزهٔ اقتصادی را نشان می‌دهند. طرح این پرسش که چرا مردم باید برای آب و برق هزینه بدهند؟ و پاسخ به آن با وعدهٔ تامین رایگان، گام‌های

اولیه چرخه بوده‌اند. هر چند تلاش که تلاش بسیاری برای پنهان کردن شکست ایده به شکل‌های مختلف (سوبسید، یارانه نقدی و...) انجام شد، مواجهه تدریجی با واقعیت‌های اقتصاد کلان و ورود به گام سوم چرخه را نشان می‌دهد؛ وعده رایگان یا ارزان شدن نه ممکن بوده و نه حتی مطلوب. در این میان نمونه‌های بسیاری از تلاش برای فرار از ورود به گام چهارم تفکر انقلابی وجود دارد که نقطه مشترک تمامی‌شان، القای احساس تقصیر به افراد جامعه بوده تا داوطلبانه/اجباری از حقوق عادی‌شان چشم‌پوشی کنند.

به عنوان مثال فرافکنی علل ورشکستگی منابع آب و انرژی به جامعه ابزاری برای کنترل خشم اجتماع به دلیل محرومیت از حقوق طبیعی‌شان. اما گام چهارم؛ یعنی رسیدن به نقطه‌ی ضرورت بازگشت به نظم اولیه، که در این چرخه گریزناپذیر است. افزایش ناگهانی عوارض شهری و نیز سرکوب خونین مردم معترض به افزایش قیمت سوخت در آبان ۹۸ نیز نقطه‌های تاریکی بودند که گام گریزناپذیر و پایانی چرخه‌های بی‌حاصل تبدیل نامسئله‌ها به مسئله را تایید کردند. این چرخه را در سایر ایده‌پردازی‌های اقتصادی انقلاب ۵۷ نیز می‌توان پیدا کرد؛ شکست مکرر و خفت بار آرمان خودکفای «نه شرقی، نه غربی» و پافشاری بر استمرارش، که در پیشگاه واقعیات تبدیل شد به کاهش مداوم سهم بازاری بین‌المللی، فروش ارزان نفت به «شرقی» و تن دادن به مبادلات تحقیرآمیز کالا.

دو) مسئله‌سازی در حوزه حقوق شهروندی

در سال‌های پیش از انقلاب ۵۷، طیف‌های مختلف جامعه به انتخاب خود نوع پوشش را اختیار کرده و این امر مخیر بودند. حجاب عملاً یک «نامسئله»ی اجتماعی بود که در بجنوبه انقلاب ۵۷ تبدیل به مسئله شد. بازتعریف کرامت و ارزش انسانی بر مبنای مبارزه با سرمایه‌داری و امپریالیسم سرآغاز مسیری هولناک بود که در آن رسیدن به کرامت انسانی

وعده داده شده، تنها با تحقیر و پایمال کردن حقوق انسانی ممکن می‌شد. واقعیت تاریخی به تدریج نمایان شد؛ میل انسان‌ها به بازپس‌گیری حق انتخاب فردی‌شان، چرخه را وارد گام سوم کرد؛ حقوق فردی نمی‌توانست تابع رای عمومی باشد.

در این میان حکومت انقلابی با بهره‌گیری از تئوریسین‌های اجتماعی، تلاش کرد حرکت عموم جامعه برای بازپس‌گیری حقوق عادی شهروندی‌شان را تا حد ممکن به تاخیر بیندازد. تخصیص مشاغل مهم و حساس به زنان در صورت صرف نظر کردن از پوشش اختیاری‌شان، تنها یکی از انواع پروژه‌های دولتی-حکومتی تعریف شده برای استمرار حیات نام‌سئله‌ای به نام حجاب بوده است. اعتراضات طولانی مردم در ۱۴۰۱، نشانه رسیدن به گام چهارم چرخه بود. هرچند تفکر انقلابی هنوز و همچنان با روش‌های گوناگونی مثل تنبیه و جریمه کردن کسب‌وکارها و افراد، در برابر پذیرش شکست مقاومت بسیاری می‌کند، این نام‌سئله به طور مشخص وارد گام پایانی حیاتش شده است؛ نقطه شکست قطعی.

سه) مسئله‌سازی در حوزه سیاست خارجی کشور

واقعیت‌های تاریخی نشان می‌دهند که استقرار سیاست خارجی بر اساس نگاه واقع‌گرایانه «هزینه-فایده» است که می‌تواند کشورها را از میانه بحران‌ها به سلامت عبور دهد. البته چنین رویکردی با جریان مسئله‌ساز انقلابی میانه‌ای ندارد. تفکر ۵۷ بنا بر ماهیت آرمانی‌اش، هیچ‌گاه تعامل استراتژیک با دنیای اطراف را انتخاب نکرد. شعار «نه شرقی نه غربی» خود چکیده کاملی است از تفکر انتزاعی در تاسیس سیاست خارجی. از همان ابتدا و در گام اول، فلسفه وجود حکمرانی بر مبنای مبارزه با «دشمن» تعریف شد و بعد از آن هم، تمام ستون‌های تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری حول محور مخاصمه مستقر شد. در حال حاضر جمهوری اسلامی نه متحد(ان) قدرتمندی کنار خود

دارد و نه منافع مشترک و دوسویه‌ای ساخته که بتواند با تکیه بر آن‌ها برای بقایش چانه‌زنی کند. امتیازاتی که برای محافظت از گفتمان تخصصی تقدیم تعدادی از کشورها کرده، سراسر یک طرفه بوده و دستان تفکر ۵۷ برای ادامه بازی در زمین سیاست خارجی خالی است. برای کسب همراهی آرای عمومی در داخل نیز همواره به کمک نیروهای تخصصی، مشغول توجیه سیاست‌ورزی‌های خصمانه به شکل‌های مختلف بوده. به عنوان مثال طی چند سال گذشته پروژه تبلیغ گزاره بی‌اساس «تنهایی استراتژیک ایران» را کلید زد تا بحران‌زا بودن تفکر انقلابی را نرمال و تئوریزه کند. و این روزها هم تلاش می‌کند با انگیزش حس هم‌دردی انسانی برای مردم سایر کشورها، ماهیت وجودی خود را انسانی و اخلاقی جلوه دهد.

تفکر انتزاعی ۵۷، هم‌زمان با سرکوب مردمان خود، چتر حمایتی‌اش را روی مردمان کشور دیگری گشوده، و از شهروندانش می‌خواهد بخاطر به دلیل این رفتار حماسی، به زنجیرهایشان عشق بورزند و همواره مشتاق قربانی شدن فرصت یکتای زندگی باثبات و مرفه، در راستای اهداف انقلابی باشند. در هر حال استقرار سیاست‌ورزی بر مبنای تخصص و دشمن‌انگاری، مدت‌هاست در حال تبدیل شدن به ابربحرانی پیچیده است و جمهوری اسلامی از مواجهه با آن سرباز می‌زند. وضعیت فعلی این تفکر در صحنه بین‌الملل، به تمامی گویای ورود به گام چهارم و رسیدن به نقطه شکست قطعی است.

حوزه‌های بیشتر و مثال‌های بسیاری در هر حوزه وجود دارند که از حوصله این مجال کوتاه خارج‌اند. گمان می‌کنم از آن‌چه این روزها به روشنی قابل مشاهده است، نباید به سادگی عبور کرد. تفکر ۵۷ محکوم است به تماشای نقطه پایان چرخه‌ی خود. زیربنای انقلاب ۵۷ را مشابه کارخانه برای تبدیل نامسئله‌ها به مسئله می‌بینم که با تمام شدن مواد اولیه، از مسئله‌سازی باز مانده و نهایتاً به تمامی ورشکسته شده. مدت‌هاست مردمان ایران زمین به طور پیوسته و به هر شکل ممکن

در تلاش برای بیرون کشیدن مسئله‌های واقعی‌شان از زیر آوار نامسئله‌ها هستند.

تفکر هولناک ۵۷ مانند مثال‌های تاریخی مشابهش یعنی مارکسیسم و کمونسیم، می‌تواند دریچه‌ای باشد برای طرح سوالی مهم؛ چگونه نامسئله‌ها بر مسئله‌ها پیروز شدند و بر هم خوردن نظم مبتنی بر تجربیات تاریخ‌مند انسانی، امکان زیست طبیعی و توسعه پایدار را طی چند دهه از جامعه ایرانی گرفت؟

فهم چگونگی تبدیل نامسئله‌ها به مسئله و در نهایت مرگ سخت و هزینه بر آن‌ها برای ملت‌هایی که این چرخه‌ها را از سرگذرانده‌اند، ضروری است. قبل از ایران، کشورهای بسیاری ناچار به پرداخت هزینه‌های گزافی شده‌اند تا به نقطه شکست موجی برسند که تفکر انقلابی بر آن سوار شد. گمان می‌کنم جامعه ایران هم به عنوان مهم‌ترین بخش زیان‌دیده از پنج دهه زندگی در بستر انتزاع انقلابی، نیازمند مروری همه‌جانبه بر سیر تاریخی انقلاب ۱۳۵۷ است. نه به هدف سوگواری، که به قصد بهره‌برداری از تجربه‌ای که گران تمام شده است.

در دفاع از حق دفاع اسرائیل

امین قضایی

موضع افراد در قبال منازعه اسرائیل/ حماس دیدگاه واقعی آنها نسبت به تروریسم و جهادگرایی را افشا می‌کند و یهودستیزی مانند دم خروس از آستین‌ها بیرون می‌زند، زیرا دقیقاً در اینجاست که جهادگرایی اسلامی خود را در لباس یک مناقشه ارضی و یک تاریخ‌نگاری جعلی مشروع جلوه می‌دهد. پس جهادگرایان موفق می‌شوند برنامه تروریستی و جهاد جهانی را به پیش برند و متأسفانه به لطف اکتیویست‌های احمق و سازمان‌های بین‌المللی فاسد در این امر موفقیت نسبی پیدا کرده‌اند.

من تاکنون در چند مقاله تلاش کرده‌ام تاریخ‌نگاری جعلی پروپاگانداگرایان‌های اسلامی و چپ‌های اسلام‌زده را نشان دهم. اما همچنان مهم است که فلسفه حق دفاع به‌طور کلی و حق دفاع اسرائیل به‌طور خاص مستدل توضیح داده شود تا جهادگرایان با موش‌مردگی، مظلوم‌نمایی و بازی با عواطف و احساسات افراد نادان، جای قربانی و متجاوز را عوض نکنند.

هرکسی حق حیات و مالکیت دارد. اگرچه دفاع از حق جان و مال را باید به نهادهای اعمال قانون سپرد، اما چه بسا در مکان و لحظه‌ای که فرد

مورد حمله قرار می‌گیرد. مجری اعمال قانون حضور نداشته باشد یا اصولاً هیچ نهاد اعمال قانونی وجود نداشته باشد. پس در حالتی که رجوع به نهادهای اعمال قانون عملاً میسر نیست، هر فردی حق دفاع از خویش را مقابل تعرض را دارد. حق دفاع هم فردی است و هم جمعی. یعنی هم به افراد تعلق دارد و هم به ملت‌ها و گروه‌ها. منشور سازمان ملل این حق دفاع را برای کشورها تصریح می‌کند:

«اگر حمله مسلحانه‌ای علیه یک عضو سازمان ملل صورت بگیرد، هیچ چیزی در این منشور حق ذاتی دفاع فردی و جمعی آن کشور را تا زمانی که شورای امنیت اقدامات مقتضی را برای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی به انجام برساند، خدشه دار نمی‌کند.» [۱]

اما حق دفاع بسیار بد فهمیده می‌شود، مردم عامی به اشتباه حق دفاع را صرفاً به اعمال واکنشی و تلافی جویانه محدود می‌دانند و تصور می‌کنند زمانی که مهاجم دست از حمله برداشت، مدافع نیز باید دست از پاسخگویی به حملات بردارد. یا زمانی که مهاجمین به مرزهای خود پس رانده شدند، پس دیگر مدافعین حق پیشروی در داخل مرزهای مهاجمین را ندارند و اگر چنین کنند، ورق برمی‌گردد و آنها مهاجم محسوب خواهند شد. این تصورات همگی باطل است. اگر ملتی حق دفاع خود را به چنین اعمالی محدود کند، عملاً هرگز امکان دفاع از خویش را نخواهد داشت و مطمئناً در جنگ شکست خورده و نابود خواهد شد. اگر این تصورات اشتباه را بپذیریم، پس چرچیل باید پیشنهاد صلح را می‌پذیرفت و نیز متفقین هرگز نباید در خاک آلمان قدم می‌گذاشتند و بنابراین اروپا و جهان هرگز نمی‌توانست از خود در برابر خطر بزرگ فاشیسم هیتلری دفاع کند. اگر حق دفاع به چنین اعمال واکنشی محدود باشد، عملاً حق دفاع برای ملت‌ها وجود نخواهد داشت زیرا آنها هرگز نخواهند توانست خطر را دفع کنند.

اما حق دفاع به معنای حق فرد یا یک کشور برای دفع کامل خطرو

تهدید است یعنی ایجاد وضعیتی که دیگر هیچ خطر قریب الوقوعی از سوی مهاجم آنها را تهدید نکند. برای قضاوت صحیح، نیروی مدافع باید شروط زیر را برآورده کند:

۱. کشور مدافع باید بتواند ثابت کند که امنیت شهروندانش توسط یک خطر بالفعل یا حتی قریب الوقوع تهدید می‌شود. حتی نیازی نیست صبر کند تا ارتش مهاجم به کشور حمله کند و می‌تواند یک دفاع پیشگیرانه انجام دهد. (نمونه معروف آن ماجرای کشتی کارولینا در منازعه بین انگلیس و آمریکا در قرن نوزدهم بود.) [۲]

۲. بعد از اثبات خطر و تهدید، کشور مدافع حق دارد که برای دفع این خطر اعلان جنگ کند یا عملیات نظامی را با اهداف مشخص تعریف کند. اهداف جنگی مذکور باید مشخص بوده و صرفاً متوجه و محدود به دفع خطر و تهدید نیروی مهاجم باشند.

۳. وقتی ثابت شد که این اهداف نظامی و دفاعی (چه به شکل اعلان جنگ چه صرفاً یک عملیات نظامی محدود) برای دفع خطر ضرورت دارند، پس نیروهای نظامی باید در چارچوب قوانین جنگی اقدام کنند.

مهم‌ترین نکته در قوانین جنگی این است که آنها باید تنها اهداف و نیروهای نظامی (که شامل زیرساخت‌های نظامی مانند کارخانه و اسلحه‌سازی نیز می‌شود) را هدف قرار دهند و نه شهروندان غیرنظامی را. بقیه موارد تقریباً از همین اصل استنتاج می‌شوند چون نیروهای نظامی و شبه نظامی دشمن تهدید محسوب می‌شوند و نه شهروندان غیرنظامی، اسرا و مجروحین.

تا وقتی نیروی مدافع این سه شرط را برآورده کند، پس مطابق حق دفاع خود عمل کرده و کسی نمی‌تواند آن را متهم به تجاوزگری، اشغال و جنایت کند. اکنون این سه شرط را در مورد جنگ اسرائیل و حماس بررسی می‌کنیم:

۱. در هفتم اکتبر، اسرائیل مورد تجاوز نیروهای تروریستی حماس قرار

گرفت و ۱۴۰۰ نفر از شهروندان آن به طرز فجیعی سلاخی شدند و بیش از دویست تن به گروگان گرفته شدند. حماس، یعنی نیروی مهاجم، یک نیروی تروریستی است که در مجاورت کشور اسرائیل، از نوار غزه یک پایگاه تروریستی مخوف ساخته است. پس کشور اسرائیل مشخصاً حق دفاع دارد.

۲. حماس یک سازمان تروریستی است که فلسفه وجودی و ماموریت خود را نابودی اسرائیل و کشتار یهودیان تعریف کرده است. در منشور آن می خوانیم: «اسرائیل به بقای خود ادامه خواهد داد تا وقتی که اسلام آن را نابود کند.» وقتی فلسفه وجودی یک سازمان و گروه نابودی شما باشد، شما برای دفاع از خود هدفی جز نابودی این گروه نمی توانید داشته باشید. بعد از این حملات وحشیانه، اسرائیل به حماس اعلان جنگ کرد و هدف نظامی خود را به صراحت نابودی سازمان تروریستی حماس (و نه مثلاً اشغال غزه و الحاق غزه به خاک اسرائیل) تعریف کرد. این هدف نظامی مشروع است.

دقت کنید که در برخی موارد، کشورها ممکن است به دلایل عملی، دفاع را به بازگشت به وضعیت بازدارندگی محدود کنند. یعنی هدف نظامی خود را نابودی مهاجمین تعریف نکنند بلکه قرار است صرفاً تا جایی به آنها ضربه بزنند که دیگر جرأت و توان حمله نداشته باشند و بنابراین وضعیت بازدارندگی برقرار شود. اما بازدارندگی در مورد حماس کار نمی کند (و سابقه حکومت پانزده ساله آن هم نشان داده که کار نمی کند) زیرا حماس به عنوان یک سازمان جهادگرا اصولاً نه اهمیتی به جان مردم غزه می دهد و نه حتی جان نیروهای استشهادی خود. حماس ماهیتاً جهادگرا و انتحاری است. پس حماس به هیچ ضرر و زبانی اهمیت نمی دهد که بخواهد محاسبه هزینه و فایده کند و براساس آن از حملات خودداری کند. (همچنان که بعد از این حملات تأکید کردند که اگر فرصت پیدا کنند این حملات را بارها و بارها ادامه خواهند داد.) پس اسرائیل، این بار اشتباهات گذشته را تکرار نکرد و هدف خود را

نابودی حماس تعریف کرد. همان‌طور که نشان دادیم این هدف نظامی مشروع و برآمده از حق دفاع اسرائیل است.

۳. پس از تعریف اهداف نظامی یعنی نابودی حماس، باید دید که آیا نیروی دفاعی اسرائیل (IDF)، مطابق قوانین جنگی عملیات نظامی خود را به انجام می‌رساند. در اینجا برخی از اتهامات به اسرائیل را مرور می‌کنیم:

اول. دشمنان یا مخالفان اسرائیل معمولاً به تعداد بالای تلفات غیرنظامی در حملات اسرائیل رجوع می‌کنند. پیشتر باید تذکر داد که شمار تلفات معمولاً توسط وزارت بهداشت حماس مخابره می‌شود که به هیچ‌وجه قابل اعتماد نیست. دروغ‌ها و تناقضات آنها چندین بار اثبات شده است و نمونه آن حمله به یک بیمارستان و ادعای دروغ‌گشته شدن بیش از پانصد نفر بود که در نهایت معلوم شد که یک راکت عمل‌نکرده از سوی نیروهای جهاد اسلامی به پارکینگ یک بیمارستان برخورد کرده است و ساختمان بیمارستان اصلاً آسیبی ندیده است.

قوانین جنگی (مانند کنوانسیون ژنو) هرگز نمی‌گوید که حملات نیروهای مدافع نباید باعث کشته شدن غیرنظامیان شود، بلکه می‌گوید غیرنظامیان و اهداف غیرنظامی نباید عمداً مورد حمله قرار گیرند. هیچ نیروی نظامی نمی‌تواند جان غیرنظامیان را تضمین کند. خصوصاً در مناطق پرجمعیت شهری، در جایی که نیروی مهاجم و تروریست از یونیفورم نظامی استفاده نمی‌کند، در تونل‌ها و زیراماکن غیرنظامی سنگر گرفته است، از بیمارستان‌ها، مساجد و مدارس به عنوان مقر نظامی استفاده می‌کند و آشکارا غیرنظامیان را سپر انسانی خود کرده است.

این برعهده طرفداران جهادگرایی است که اثبات کنند اسرائیل عمداً غیرنظامیان را هدف قرار می‌دهد. اسرائیل بارها ثابت کرده است که مسئولانه عمل می‌کند مانند تماس تلفنی قبل از حمله هوایی و یا roof knocking.

تعداد بالای تلفات غیرنظامی هرگز به معنای جنایت جنگی نیست. هیچ قانون جنگی در هیچ‌کجا چنین حرفی نزنده است. هیچ کسی نگفته است که باید بین تلفات طرفین جنگ نسبت برابر برقرار باشد. اگر حماسی‌ها ۱۴۰۰ شهروند یهودی را کشته‌اند، پس آیا اسرائیلی‌ها هم فقط مجاز به کشتن همین تعداد از حماسی‌ها و مردم غزه هستند؟ چنین حرفی بی‌اندازه مضحک و احمقانه است. در تمام تاریخ بشر، هیچ ارتشی در جهان خود را به چنین حرف چرندی متعهد نکرده است. ولو اینکه چنین تعهدی خود نشانه جنایت است. زیرا ارتش اسرائیل موظف است که به اهداف جنگی یعنی نابودی حماس دست یابد و نه انتقام‌جویی و آدم‌کشی به تعداد برابر و متوازن.

خسارت طرفین هرگز نمی‌تواند منبع مشروعیت باشد. هیچ‌گاه نمی‌توان گفت طرفی که بیشترین خسارت را دیده است قربانی است. خسارات جانی و مالی آلمان در جنگ جهانی دوم چندین برابر انگلیس و آمریکا بود.

تصور کنید همسایه شما به حیاط خانه شما بیاید و اتومبیل شما را بدزدد. شما شکایت می‌کنید و سپس پلیس همسایه را دستگیر کرده، اتومبیل را به شما برگردانده و همسایه دزد شش ماه حبس و ده‌ها هزار دلار جریمه شود. خسارت کدامیک از طرفین بیشتر است؟ شما یا همسایه‌تان؟ آیا مسخره نیست که بگوییم همسایه شما قربانی واقعی است و شما متجاوز و ظالم هستید چون صرفاً در این ماجرا وی خسارات بیشتری متحمل شده است؟ مشخصاً در این مورد، شما نگاه می‌کنید که جان و مال چه کسی مورد تعرض قرار گرفته و براساس حق دفاع قضاوت می‌کنید و نه میزان تلفات و خسارات.

دوم. طرفداران جهادگرایی به Proportionality در جنگ رجوع می‌کنند که گویی حملات اسرائیل در شدت و حدت باید متوازن با حملات

حماس باشد. این موجودات به شدت شیاد هستند و به نادانی مخاطبان خود متوسل می‌شود. چنین چیزی در هیچ قانون جنگی وجود ندارد. الحاقیه کنوانسیون ژنو مسئله Proportionality را به صورت زیر تبیین می‌کند:

حمله‌ای که خسارت تصادفی به غیرنظامیان وارد می‌کند و موجب کشته و زخمی شدن ایشان شده یا به مکان‌های غیرنظامی آسیب می‌رساند، نباید نسبت به امتیازات نظامی مستقیم و مشخص مورد انتظار در نسبت بیشتری باشد. [۳]

منظور این نیست که شدت و حدت حملات طرفین باید متناسب با یکدیگر باشد. منظور از Proportionality این است که چون در هر حمله‌ای به مقرهای نظامی در هر حالت ممکن است تعدادی غیرنظامی نیز کشته شوند (یا خسارات جانبی collateral damage)، این تعداد تلفات غیرنظامی مورد پیش‌بینی نباید در نسبت بالاتری از اهداف نظامی قرار گیرد. برای مثال، جنایت جنگی خواهد بود اگر نیروهای نظامی یک اتوبوس را با تمامی مسافرانش به خاطر وجود یک تروریست در آن نابود کند. عملیات نظامی اسرائیل آشکارا را این نوع اتهامات مبرا است.

در نتیجه، مادامی که اسرائیل از خود دفاع می‌کند، اهداف نظامی اش برای دفع خطر (یعنی نابودی حماس) مشروع است و مطابق قوانین جنگی اقدام می‌کند. تمامی اتهامات جهادگرایان و چپ‌های اسلام‌زده به اسرائیل باطل است. متأسفانه حماس دو میلیون انسان را سپر انسانی خود کرده است و در منطقه‌ای پرجمعیت یک پایگاه تروریستی با صدها کیلومتر تونل تأسیس کرده است و میلیاردها دلار کمک‌های بشردوستانه و کمک‌ها از سوی قطر و جمهوری اسلامی را صرف تجهیز این پایگاه تروریستی کرده است. هیچ راه‌حلی برای نابودی حماس بدون تلفات غیرنظامی و بی‌خانمانی صدها هزار نفر از مردم غزه وجود ندارد. اما

دقت کنید که همواره مسئولیت تمامی تلفات از هردو سو با نیروی متخاصم است و نه نیروی مدافع. مادامی که نیروی مدافع در محدوده اهداف نظامی مشروع خود عمل می‌کند و مادامی که مرتکب جنایت جنگی نشده است، نیروی متخاصم یعنی حماس را باید مسئول تمامی این فجایع جنگی دانست.

1. https://en.wikipedia.org/wiki/Charter_of_the_United_Nations
2. https://en.wikipedia.org/wiki/Caroline_affair
3. <https://ihl-databases.icrc.org/en/ihl-treaties/api-1977/article-51>

[بخش آزاد]

در پوست دشمن

تقیه، نفت و هیولا در هندسه پنهان خاورمیانه

مربوان ویسی

خاورمیانه را نمی‌توان صرفاً منطقه‌ای جغرافیایی با مرزهای روی نقشه یا اسمی در کتاب‌های درسی دانست. این سرزمین، با تاریخی پیچیده و لایه‌لایه، بیش از آن‌که یک موقعیت فیزیکی باشد، زیست‌بومی از مرگ، رستاخیز، و حقیقت‌های پنهان‌شده در سایه زمان و سکوت‌های حساب‌شده قدرت است. جایی است که جهان‌ها به هم می‌رسند؛ چهارراهی که در آن ادیان بزرگ پا گرفته‌اند، پیامبران برخاسته‌اند، و صدای وحی در دل کوه‌ها و صحراها طنین انداخته. اما همین سرزمین، هم‌زمان صحنه انشعاب‌های خون‌بار و کشمکش‌های فرقه‌ای بوده است؛ انگار هر بار که حقیقتی در آن سر برمی‌آورد، بلافاصله درهاله‌ای از تردید، خصومت و پنهان‌کاری فرو می‌رود.

در دل ساختار خاورمیانه‌ای، جایی که تقیه، نفت و پنهان‌کاری به منطق اصلی بقاء تبدیل شده‌اند، فرمی از موجودیت شکل می‌گیرد که می‌توان آن را هیولا نامید، موجودی بدل‌کار و بی‌چهره که درون ساختار میزبان نفوذ و از آن تغذیه می‌کند، و بدون آن‌که شناسایی شود، به حیات

خود ادامه می‌دهد. هیولا نتیجه طبیعی زیستی است که در آن هر چیز برای زنده ماندن باید به چیز دیگری وانمود شود. در این قلمرو، آن چه واقعی است، لزوماً آن چیزی نیست که به چشم می‌آید. بدل، اصل را جایگزین می‌کند و در این بازی بی‌پایان بدل‌سازی، تشخیص حقیقت از کپی، تقریباً ناممکن می‌شود. برای درک این وضعیت، می‌توان از استعاره‌ای استفاده کرد که در ظاهر به خاورمیانه ربطی ندارد، اما از نظر مفهومی، عمیقاً با آن پیوند دارد: فیلم چیز (*The Thing*) ساخته جان کارپنتر. در این فیلم، با موجودی روبه‌رو هستیم که با تقلید کامل از ظاهر و رفتار میزبان، خود را در بدن او بازتولید می‌کند. موجودی که برای بقاء نیازی به نبود کردن ندارد؛ کافی ست وارد شود، درون میزبان جا بگیرد، و کم‌کم به خود او تبدیل شود، بی‌آن‌که تغییری در ظاهر دیده شود، یا نشانی از ورودش باقی بماند.

در این مقاله، برای گشودن این ساختار مفهومی، به سراغ اندیشه‌های رضا نگارستانی [۱] رفته‌ایم؛ متفکری که در امتداد سنت فلسفه قاره‌ای می‌اندیشد، اما از محدوده‌های انسان‌محور و اخلاق‌مدار آن عبور می‌کند. او با بهره‌گیری از زبانی روایی و در عین حال متافیزیکی، مفاهیمی چون بقاء، خشونت، ماده و تاریخ را از چشم‌اندازی می‌کاود که در آن، انسان دیگر محور اصلی معنا نیست. در آثاری چون گردبادنامه و مقاله نظامی‌سازی صلح، او پدیده‌هایی مانند پنهان‌کاری، نفوذ و بدل‌سازی را نه صرفاً امور سیاسی یا روانی، بلکه سازوکارهایی فلسفی، زنده و خودزاینده می‌فهمد؛ سازوکارهایی که در دل آن‌ها می‌توان سه‌گانه تقیه، نفت و هیولا را به مثابه ساختاری درهم‌تنیده، دنبال کرد و تحلیل کرد.

مقدمه: خاورمیانه، بوم‌شناسی تقیه و بقاء

درک سیاست در خاورمیانه را نمی‌توان با معیارهای مدرن شفافیت، پاسخ‌گویی یا حقیقت‌گویی سنجید. این منطقه بر لایه‌هایی انباشته از

دین، اسطوره، نبوت، پادشاهی و نبردهای عقیدتی بنا شده؛ لایه‌هایی که در طول قرن‌ها، به ساختاری متراکم، پیچیده و سرشار از ابهام بدل شده‌اند. سیاست در این بستر، کمتر عرصه گفت‌وگوی مستقیم است و بیشتر میدان تعلیق، رمزگذاری، چندمعنایی و پنهان‌کاری است. این منطق تنها به حکومت یا ایدئولوژی محدود نمی‌شود، بلکه در زندگی روزمره، در نظم قدرت، و حتی در شیوه‌های زیستن و دوام آوردن نیز خود را نشان می‌دهد. در مرکز این بافت تاریک و تودرتو، مفهومی کهن و همچنان فعال تنیده شده: تقیه. آموزه‌ای که در ظاهر برای حفظ جان در شرایط تهدید تعریف شده، اما در متن خاورمیانه به راهبردی برای بقاء در دل قدرت تبدیل شده. تقیه دیگر نه صرفاً کنشی فردی، بلکه الگویی برای نفوذ، بازتعریف جایگاه و حتی حذف است.

در این ساختار، بقاء نه از طریق بیان آشکار، بلکه از مسیر سکوت، سازگاری ظاهری و بدل‌سازی ممکن می‌شود. در همین امتداد، تقیه از سطح فردی فراتر می‌رود و به بخشی از معماری قدرت در دولت‌های منطقه بدل می‌شود. از جمهوری اسلامی ایران تا طالبان، القاعده، داعش و حتی دولت‌های نفت‌محوری که چهره‌ای رسمی و قانونی دارند، همگی با درجاتی از پنهان‌کاری، چندلایگی در روایت، و مدیریت استراتژیک حقیقت عمل می‌کنند. در این نظام‌ها، حقیقت لزوماً انکار نمی‌شود؛ بلکه بازاریابی، تعویق یا حذف می‌شود و سیاست با تنظیم مدون «نگفتن» عمل می‌کند. در چنین فضایی، نفت دیگر فقط ماده‌ای طبیعی یا کالایی اقتصادی نیست. این ماده سیاه و لغزان، رفتاری چون یک موجود زنده از خود نشان می‌دهد؛ موجودی بدل‌کار که در هر چیزی که لمس می‌کند نفوذ می‌کند و آن را از درون دگرگون می‌سازد. نفت نه تنها اقتصاد، بلکه زبان، دین، اخلاق، و سیاست را نیز به خدمت منطق استخراج، انباشت، فساد و جنگ درمی‌آورد. نگارستانی در عبارتی گویا می‌نویسد: «همه چیز به طرز مشکوکی نفتی است»، و اگر همین منطق را ادامه دهیم، شاید بتوان گفت: همه چیز به

طرز مشکوک‌ی تقیه‌آلود نیز هست. در این بوم‌شناسی، حقیقت دیگر ضرورتی ندارد. زیرا بقاء از آغاز بر مبنای ابهام، عدم افشا و سازگاری ساختگی سازمان یافته است. اما این الگوی درهم‌تنیده پنهان‌کاری، بدل‌سازی و آلودگی صرفاً تحلیلی نظری نیست. برای درک ژرف‌تر آن، می‌توان به استعاره‌ای رادیکال پناه برد: هیولا. به‌ویژه هیولای بی‌چهره و بدل‌کار فیلم چیز که در بدن میزبان حل می‌شود، خود را به جای او می‌نشانند، و از درون او را تغییر می‌دهد. در خوانش نگارستانی، این موجود تنها نمادی از ترس یا بیگانه نیست؛ بلکه ساختاری هستی‌شناختی است که با منطق تقیه و نفت هم‌ریشه است: پنهان می‌شود، شبیه می‌شود، درونی می‌شود، و آلوده می‌کند. در واقع تحلیل این موجود، صرفاً تفسیر یک روایت سینمایی نیست، بلکه می‌تواند کلید فهمی نو از سیاست در خاورمیانه باشد؛ سیاستی که نه در مرز میان دوست و دشمن، بلکه در درون میزبان، در زیر پوست ساختارها شکل می‌گیرد.

تقیه: از فقه شیعی تا ژئوپولیتیک معاصر

در فقه شیعه دوازده‌امامی، تقیه مجوزی برای کتمان عقیده در موقعیت‌های تهدید نیست که صرفاً به شرایط اضطراری محدود شود. این آموزه به یکی از ارکان بقاء در وضعیت اقلیت تبدیل شده است؛ نوعی الهیات زیستن در سایه قدرت اکثریت، که به مؤمن شیعه امکان می‌دهد ایمان خود را حفظ کند و هم‌زمان در برابر خطرهای بیرونی، واکنشی منعطف و معطوف به بقاء نشان دهد. برخلاف نگاه رایج نزد بسیاری از اهل سنت، که تقیه را نشانه‌ای از تردید یا نفاق می‌دانند، در سنت دوازده‌امامی این مفهوم به جایگاهی دینی و بنیادین ارتقا یافته است. چنان‌که محمد باقر (امام پنجم شیعیان) می‌گوید: «التَّقِيَّةُ مِنْ دِينِي وَ دِينِ آبَائِي وَ لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ». تقیه دین من است و دین پدرانم، و کسی که تقیه ندارد، دینی ندارد.

آن‌چه این آموزه دیرپا را وارد مرحله‌ای نو می‌کند، شیوه‌ای است که

در ساختار جمهوری اسلامی ایران به کار گرفته شده. در اینجا، تقیه از موقعیتی دفاعی برای فرد، به سیاستی حکومتی تبدیل می‌شود. دیگر موضوع حفظ شخصی ایمان نیست، بلکه کار با دستگاهی سیاسی است که با حقیقت، همچون ابزاری شناور در معادلات قدرت رفتار می‌کند. ساختاری که می‌تواند مذاکره و تهدید را هم‌زمان پیش ببرد؛ برای مثال از یک سو انکار کند که به دنبال سلاح هسته‌ای است، و از سوی دیگر، در مسیر دستیابی به آن گام بردارد. در چنین شرایطی، حقیقت در وضعیت ثابتی قرار ندارد. نه آشکار می‌شود و نه پنهان می‌ماند، بلکه بسته به موقعیت سیاسی، تغییر جهت می‌دهد.

در فقه اهل سنت، با آن‌که آیه‌هایی چون آیه ۱۰۶ سوره نحل [۲] امکان تقیه را در برخی موارد به رسمیت می‌شناسند، این مفهوم هیچ‌گاه به ساختار نهادی و گسترده در فقه سنی تبدیل نشد. با این حال، در جریان‌های بنیادگرای سده اخیر، پدیده‌ای مشابه در سطح عملکردی ظاهر شد. گروه‌های شبه نظامی‌ای مانند طالبان، القاعده و داعش، از پنهان‌کاری و استتار مشخصاً به منظور نفوذ، فریب و حمله استفاده کردند. این منطق را می‌توان در نمونه‌های متعددی مشاهده کرد: جهادی‌ای که در لباس پزشک، معلم یا راننده وارد صحنه می‌شود، مسجدی که کارکرد فرماندهی پیدا می‌کند، شهروندی که ناگهان در فضای عمومی به عامل انتحاری تبدیل می‌شود.

در این رویکرد، پنهان‌کاری به شرط کنش‌گری بدل می‌شود؛ نه در تقابل با قدرت، بلکه به مثابه ابزاری برای تخریب آن از درون. همان منطقی که ریشه در تقیه دارد، این بار در هیبتی رادیکال، تهاجمی و بنیادگرا بازتولید می‌شود. رضا نگارستانی برای این پدیده اصطلاحی ویژه به کار می‌برد: حاداستتار (hypercamouflage) نوعی استتار رادیکال که هدفش صرفاً پنهان شدن نیست، بلکه حل شدن کامل در بستر دشمن و تبدیل شدن به بخشی از آن است. در این چارچوب، تقیه دیگر رفتار اقلیت‌ها محسوب

نمی‌شود و به الگویی مسلط در جنگ‌های نامتقارن و سیاست‌های زیرزمینی خاورمیانه تبدیل می‌شود. به بیان دیگر، حتی بنیادگرایی سنی - جریانی که همواره خود را در تقابل ایدئولوژیک با تشیع تعریف کرده - عمل به رفتاری روی آورده که از نظر تکنیکی با تقیه شیعی مشابهت دارد. در چنین وضعیتی، دشمنان فقهی یا فرقه‌ای در سطح عملکرد و فناوری بقاء، زبان و منطق مشترک پیدا می‌کنند. در خاورمیانه امروز، پنهان‌کاری، استتار و بدل‌سازی به زبان غالب قدرت تبدیل شده‌اند.

چیز هیولای مقلد و سیاست تقیه

فیلم چیز ساخته جان کارپنتر، در نگاه نخست یک اثر علمی‌تخیلی ترسناک از دهه هشتاد به نظر می‌رسد: روایتی از هراس، قرنطینه و بقاء در ایستگاهی یخ‌زده در قطب جنوب، جایی که موجودی بیگانه با تقلیدی کامل از ظاهر و رفتار دیگران، خود را بازتولید می‌کند تا زنده بماند. اما در تفسیر فلسفی - سیاسی رضا نگارستانی، که در گردها نامده مطرح شده، این موجود نماد صرف یک تهدید ناشناخته نیست؛ بلکه تمثیلی است از منطقی زیستی - سیاسی که در خاورمیانه عمل می‌کند، منطقی مبتنی بر تقلید، نفوذ و استتار، نه حذف یا تقابل مستقیم.

در این خوانش، هیولا بازنمای چهره‌ای دیگر از قدرت است؛ نیرویی که در دل ساختار رخنه می‌کند، خود را با آن تطبیق می‌دهد، و به تدریج آن را از درون دگرگون می‌سازد. همان الگویی که در رفتار تقیه نیز جریان دارد؛ نه گفتن حقیقت، نه پنهان کردن آن، بلکه بازسازی واقعیت به شکلی که بقاء را ممکن سازد. نگارستانی در مقاله نظامی سازی صلح این موجود را «تقیه‌ورز جهادی» می‌نامد. هویتی شناور، بی‌ثبات و انعطاف‌پذیر که در هر بافت و زمینه‌ای حل می‌شود، بدون آن که اصلاتی برای حفظ یا حقیقتی برای دفاع داشته باشد. این جا، سیاست به جای تقابل آشکار، بر بدل‌سازی، وانمود و بازاریابی تکیه می‌زند؛ جایی که تمایز میان خود و

غیر، میان حقیقت و شبیه‌سازی، کم‌کم رنگ می‌بازد. درگردبادنامه، پروفسور حمید پارسانی - باستان‌شناسی خیالی که در مرزهای فلسفه، زمین‌شناسی و سیاست می‌اندیشد - به طرز غیرمنتظره به فیلم چیز اشاره می‌کند تا سازوکار زیستی - سیاسی خاورمیانه و مناسبات نفتی آن را شرح دهد. گرچه او ذاتاً به فرهنگ عامه بدبین است و سینما را سرگرمی‌ای سطحی می‌داند، اما در لحظه‌ای کلیدی، همین فیلم را مدخلی برای درک موجودی می‌بیند که در ژرفای این سرزمین می‌زید؛ موجودی محو، انطباق‌پذیر و زیرک که بی‌آن‌که دیده شود، در دل میزبان لانه می‌سازد و به تدریج ساختار او را دگرگون می‌کند. این موجود، همان هیولاست؛ هم میزبان است و هم میهمان، هم حامل تهدید و هم تجسم آسیب‌پذیری. پارسانی در جمله‌ای محوری می‌نویسد: «برای ردیابی چیز باید به دنبال هر آن چیزی بود که می‌کوشد بقا یابد»؛ گزاره‌ای که بنیان منطق این موجود را آشکار می‌سازد: آن‌که می‌خواهد دوام بیاورد، باید خود را دگرگون کند. در چنین منظری، بقاء درگرواز دست دادن اصالت است؛ در پوشیدن چهره‌ای دیگر، در جا زدن خود به جای دشمن. حیاتی مبتنی بر شبیه‌سازی. و این دقیقاً همان جایی است که سیاست تقیه رخ می‌نماید؛ نه صرفاً پنهان‌شدن، بلکه تبدیل‌شدن به خود حفاظ؛ جایی که وانمود چنان دقیق و وفادار ساخته می‌شود که مرز میان حقیقت و جعل فرو می‌ریزد.

در این فرایند، مسئله تنها دگرگونی نیست، بلکه فراموشی است؛ فراموشی آن‌چه پیش‌تر بوده‌ایم. آن‌که تغییر شکل می‌دهد، به تدریج گذشته خود را از یاد می‌برد و هویتش از درون تهی می‌شود. در این مسیر خزنده، مفاهیمی چون جامعه، دولت، فرد، و حتی دین، چنان دچار استحاله می‌شوند که دیگر نمی‌توان میان نسخه‌ی اصیل و بدل تمایزی قائل شد. تمایز میان خود و دیگری محو می‌شود و آن‌چه می‌ماند، چیزی است شبیه به واقعیت اما بی‌ریشه؛ پوسته‌ای که باوربرانگیز است، اما تهی از جوهر.

از نگاه رضا نگارستانی، نفت نیز رفتاری شبیه به هیولا دارد. این ماده

به ظاهر بی جان، در اعماق خود حیاتی خزنده و پنهان دارد. او نفت را نوعی ژئوپاتولوژی [۳] می نامد، مایعی برخاسته از کالبد مردگان زمین که در بدن زندگان جریان می یابد، بی چهره، بی صدا و همه جا حاضر. نفت همچون ویروسی عمل می کند که به جای حمله مستقیم، در ساختارها نفوذ می کند: در سیاست، اقتصاد، دین و حتی در زبان. همان گونه که هیولا در چیز با بدل شدن از پیکری به پیکر دیگر زنده می ماند، نفت نیز از یک ساختار به ساختار دیگر جهش می کند: از دولت به ارتش، از دین به بازار، از خاک به گفتمان. از این منظر، چیز صرفاً داستانی درباره ترس نیست؛ نقشه خوانی استعاری خاورمیانه معاصر است. سرزمینی که در آن، تقیه شیعی، بنیادگرایی سنی و سیاست های نفت محور، سه چهره یک موجود بدل کار را شکل می دهند: هیولایی که در دل پیکره منطقه خزیده، با آن یکی شده، و هر لحظه ممکن است از درون آن، چهره ای تازه بیرون بکشد. این خاورمیانه هویتی هیولایی دارد؛ هویتی که با استتار زنده می ماند، با بدل شدن شکل می گیرد، و ساختارهایی می سازد که هم خود را فریب می دهند، و هم دیگران را.

نفت: نامرده ای که جهان را می بلعد

اگر تقیه منطق بقاء از مسیر پنهان کاری ست، و اگر هیولا صورت زیستی و سیاسی این بقاء را از طریق تقلید و استتار مجسم می کند، نفت در اندیشه رضا نگارستانی، شکل مادی همین منطق است؛ ماده ای مرده نما، بی چهره و خاموش که از دل زمین برمی خیزد، اما رفتاری شبیه به یک هوش پنهان از خود نشان می دهد. نفت، در این دستگاه نظری، دیگر صرفاً سوخت فسیلی نیست؛ موجودیتی زنده نماست - نوعی ارگانسیم بیولوژیک - سیاسی که در سکوت نفوذ می کند، ساختارها را آلوده می سازد، و بدون آن که وارد گفت و گو شود، قواعد بازی را بازنویسی می کند. در گردبادنامه، جایی حمید پارسانی می گوید: «نفت، روح فیزیکی

بی‌کلام و ناآگاهی‌ست که کالبد آسیای صغیر را می‌گشاید.» این جمله، نفت را از سطح یک کالای اقتصادی به سطح هوشی غیربشری ارتقا می‌دهد. نفت، همچون هیولای فیلم چیز، بدون زبان، بدون اعلان، صرفاً با حضورش عمل می‌کند: شکل می‌دهد، فرو می‌برد، می‌بلعد. نفت سخنی نمی‌گوید، اما همه چیز را به زبان خود درمی‌آورد. این همان سیاست بی‌صداست، سیاستی که از درون ساختارها عمل می‌کند، نه با اعلامیه و قرارداد، بلکه از دل رسوبات، لایه‌های زمین، و زیرساخت‌های نامرئی. نفت، مانند هیولا، چهره ندارد اما همه جا هست؛ در غذا، در زبان، در دین، در معماری، در عدد، در نظم‌های اقتصادی و نظامی، حتی در فقه و فناوری. نگارستانی در نظامی‌سازی صلح می‌نویسد: «کتاب‌ها، غذاها، دین‌ها، عددها و گرد و غبار، همگی از حیث زبان‌شناختی، زمین‌شناختی، سیاسی و ریاضیاتی در نفت ترکیب می‌شوند.» این تعبیر، نفت را به عنصر ترکیبی مطلق تبدیل می‌کند، چیزی که در هیچ چیز باقی نمی‌ماند. اما در همه چیز رسوخ می‌کند. نفت استتاری مولکولی دارد؛ آلوده‌سازی‌اش در سطح ساختار عمل می‌کند، نه فقط در سطح نماد یا ظاهر.

اما چرا نفت در خاورمیانه چنین کارکردی می‌یابد؟ پاسخ را باید در زیست‌فلسفه این سرزمین جست‌وجو کرد: خاورمیانه، اقلیم تقیه است؛ جایی که حقیقت همواره در سایه می‌ماند و بقاء از مسیر پنهان‌کاری، تعلیق و بازنمایی عبور می‌کند. در چنین زمینه‌ای، نفت نیز ویژگی‌های این منطق را جذب می‌کند و خود به موجودی تقیه‌ورز بدل می‌شود. در سطح جهانی، با سازوکارهای مبهم قرارداد، تولید و صادرات؛ در سطح محلی، با دولتی‌سازی‌ای که به ظاهر دینی‌ست، اما زیرساخت آن با نفت شکل گرفته است. دولت‌هایی که با زبان ایمان سخن می‌گویند، در حالی که سیاست‌هایشان در لایه‌های زیرین زمین نوشته شده‌اند. نفت، همانند مردگان، از زندگی‌هایی به پایان رسیده برآمده است. اما این زندگی تمام شده، در قالبی آلوده، فرسوده و فریبنده بازمی‌گردد. نه کاملاً زنده است، نه واقعاً

مرده، شب‌چی از زندگی‌ست، شبه‌حیات. این شب‌چ، آرام و بی‌صدا، در بافت نهادهای دینی، نظامی، سیاسی و اقتصادی جریان دارد و عملکردی «نامرده» دارد: بقاء بدون رهایی، انباشت بدون شفافیت، قدرت بدون شکوفایی. هیچ چیز را به‌طور مستقیم نابود نمی‌کند، اما همه چیز را از درون تغییر می‌دهد. در این معنا، نفت را می‌توان تقیه‌ای بیولوژیک دانست: پنهان‌کاری‌ای که نه در زبان، نه در رفتار، بلکه در سطح مولکولی، در دل زیرساخت‌ها و در خاک عمل می‌کند. این جا زبان دیگرکارایی ندارد؛ چون نفت مستقیماً در ساختارهای هستی‌شناختی مداخله می‌کند. بدن‌ها را نابود نمی‌کند؛ آن‌ها را مسخ می‌سازد. و سیاست را از نو نمی‌نویسد، اما به تدریج از درون دگرگونش می‌کند.

به این ترتیب، سه‌گانه تقیه، هیولا و نفت در منظومه اندیشگانی رضا نگارستانی، سه صورت به‌هم‌پیوسته از یک سازوکار پنهان‌اند، سازوکاری که بر اصل استتار، وانمودگی، و دگرگونی مداوم بنا شده است. در چنین ساختاری، خاورمیانه صرفاً صحنه وقایع نیست؛ اقلیمی است که ناپدیدگی در آن قاعده است، نه استثناء. در این اقلیم، سیاست از دل زمین می‌جوشد، دین از پالایش نفت شکل می‌گیرد، و حقیقت در جامه دیگری ظاهر می‌شود. این منطق، جهانی می‌سازد که در آن سکوت، حامل معناهای خطرناک‌تری از فریاد است، نظمی خزنده، بدل‌ساز و هویت‌زدا. اگر بخواهیم نقطه‌ای را شناسایی کنیم که در آن این سه مؤلفه نه فقط کنار هم قرار می‌گیرند، بلکه در یکدیگر امتزاج می‌یابند و به پیکری واحد بدل می‌شوند، آن نقطه خاورمیانه است. اینجا با جغرافیایی معمولی سروکار نداریم؛ با چشم‌اندازی متافیزیکی روبه‌رو هستیم که در آن، استتار و بدل‌سازی به شالوده واقعیت بدل شده‌اند. پدیده‌هایی که در دیگر نقاط جهان شاید به مثابه اختلال یا استثناء ظاهر شوند، در اینجا تبدیل به منطق غالب شده‌اند. در این زمینه، تقیه از آموزه‌ای فقهی عبور می‌کند و به زبان بقاء در سطوح کلان بدل می‌شود، از کنش محافظه‌کارانه فرد

مؤمن تا الگوی حکمرانی، از سیاست‌ورزی روزمره تا شیوه‌اندیشیدن درباره‌ی هستی. آن‌چه در ابتدا تاکتیکی برای حفظ جان بود، اکنون سامانه‌ای برای بازنویسی واقعیت است.

در خاورمیانه‌ای که منطق تقیه در تار و پود آن تنیده شده، هیچ چیز در شکل آغازین خود باقی نمی‌ماند. هردین، زبان، قدرت یا هویتی، دیر یا زود در معرض دگرذیسی قرار می‌گیرد؛ چراکه در سرزمینی که ظهور با مرگ هم‌معناست، بقاء تنها در گرو استتار است. در اینجا، بدل شدن به ضرورت بدل می‌شود. دین به چهره‌ای دیگر درمی‌آید، اقتصاد پوست می‌اندازد، دولت و مردم و فرهنگ، در فرآیندی خزنده، تغییر ماهیت می‌دهند. اما این بدل شدن، انتخابی از سرآزادی نیست؛ نتیجه‌ی اجبار ساختاری است. در چنین شرایطی، حفظ بقاء مساوی است با پذیرش انقیاد، و آن‌چه باقی می‌ماند، صرفاً شبحی از امر اصیل است که درون ساختار بازتولید می‌شود. خاورمیانه در این چشم‌انداز، دیگر میدان ظهور و روشنی نیست؛ اقلیم زوال دائمی است، زوالی که به جای نابودی، چیزها را در شکلی تازه و آلوده بازمی‌سازد.

در این بستر، بنیادگرایی اسلامی - چه در شق شیعی و چه در سنت سنی - با وجود تضادهای شدید کلامی و ایدئولوژیک، در سطح عملیاتی از منطق مشترکی تبعیت می‌کند: پنهان‌کاری برای نفوذ. این منطق از دل تاریخی برخاسته است که در آن، هویت‌ها برای بقاء ناچار به استتار بوده‌اند. برای تشیع، تقیه طی قرون ابزار زنده ماندن در اقلیت بوده؛ و برای بنیادگرایی سنی، در عصر مدرن، گرچه با نامی دیگر و بی‌آن‌که اذعان کند، همین الگو به راهبرد غالب تبدیل شده است. در چنین میدان قدرتی، حضور علنی مترادف تهدید است و غیاب، برابر با فرصت. جایی که بروز، آغاز زوال است، و ناپدیدگی، بستر بقاء.

برآیند این تاریخ، پیدایش سرزمینی است که در آن، نقاب به پیش شرط بقاء بدل شده. همه چیز در چرخه‌ای بی‌پایان، تغییر شکل می‌دهد: نفت

به صورت دین درمی آید، دین به ابزار خشونت تبدیل می شود. خشونت در اقتصاد ادغام می شود، و اقتصاد در چهره فرهنگ ظاهر می گردد. هیچ چیز در جایگاه نخستین خود نمی ماند، و حتی حقیقت نیز تنها در قالب لایه هایی از بازنمایی های پیچیده مجال بروز می یابد؛ آن هم در پوششی از رمز و اشاره. در این چشم انداز، تقیه، نفت و هیولا دیگر مفاهیمی انتزاعی یا صرفاً استعاری نیستند؛ آن ها سه جلوه یک منطق پنهان اند که کالبد زیستی - سیاسی خاورمیانه را شکل داده اند. این چرخه بی وقفه دگردیسی، پاسخی تدافعی به تهدیدها نیست؛ خود فرمول قدرت است.

در این ساختار، تقیه نه ابزار حاشیه نشینان، که سازوکار دولت است؛ الگویی برای سازماندهی، کنترل بحران، و مهار برآمدهای ناخواسته. از جمهوری اسلامی گرفته تا دولت های نفت محور محافظه کار و جریان های جهادی، همگی درون همین منطق حرکت می کنند: حضوری پنهان، مهار روایت، و تصرف ساختار از درون. تهدید، نه از آن سوی مرز که از دل چهره آشنا برمی خیزد. در این چشم انداز، خاورمیانه دیگر محل وقوع جنگ نیست، خود جنگ است؛ جنگی که زبانش اسلحه نیست، خاموشی ست. سیاست در این بستر بر مبنای ناپیدایی عمل می کند. و اگر حقیقتی نیز وجود داشته باشد، تنها از خلال لایه های بدل، آن هم در هیئت نشانه ای ممکن است رخ بنماید؛ نشانه ای که خود نیز ممکن است جعلی باشد. آن چه باقی می ماند، نه خود پدیده ها، بلکه بازتاب های آلوده آن ها است.

آیا راهی هست؟

اکنون که پیوند درهم تنیده تقیه، نفت و هیولا در ساختار زیستی - سیاسی خاورمیانه نمایان شده - سازوکاری که بقاء را به بدل سازی و حقیقت را به پرده پوشی گره می زند - پرسشی بنیادین پیش روی ما قرار می گیرد: در چنین نظمی، آیا حقیقت هنوز امکان ظهور دارد؟ آیا در این اقلیم بدل ساز،

می‌توان از رهایی، شناخت، یا حتی صداقت سخن گفت؟ یا شاید، آن‌گونه که نگارستانی در لایه‌های تودرتوی مفهومی آثارش ترسیم می‌کند، تقیه دیگر صرفاً راهبردی موقتی نیست، بلکه به مرز پایانی شناخت در خاورمیانه بدل شده است؛ جایی که نه آشکارشدن، به معنای کشف است، و نه اعتماد، معنایی پایدار دارد.

در سنت شیعی، چنان‌که پیش‌تر دیدیم، تقیه صرفاً حفاظتی برای نجات فرد نیست؛ نوعی شیوهٔ زیستن است در جهانی خصمانه. در این منطق، حقیقت نه برای فاش شدن، بلکه برای حفظ شدن آفریده شده است. حقانیت از مسیر بقاء می‌گذرد، و بقاء در گرو پوشیدگی است. اما همین سازوکار که زمانی نقش سپردفاعی داشت، با گذر زمان و درون نظم قدرت، کارکردی دیگر می‌یابد. آن‌چه روزگاری واکنشی ایمانی برای زیستن در اقلیت بود، امروزه ابزاری برای تولید مشروعیت و تثبیت سلطه تبدیل شده است. در این دگرگونی، تقیه ماهیت خود را از دست نمی‌دهد، اما جایگاهش دگرگون می‌شود: دیگر نه کنشی مقاوم، که شالوده‌ای است برای نظامی پنهان‌مدار. ساختاری که در آن، مرز میان حقیقت و فریب، میان ایمان و نیرنگ، آن‌چنان درهم می‌پیچد که تمایزگذاری ناممکن می‌گردد و همه چیز در هاله‌ای از ابهام فرو می‌رود.

در ظاهر، بنیادگرایی سنی در تقابل با سنت شیعی و آموزهٔ تقیه قرار دارد. اما همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد، در عمل، به همان منطق استتار و نفوذ تن می‌دهد. یک نیروی جهادی که خود را در پوشش معلم یا شهروندی بی‌خطر پنهان می‌کند، از همان روش‌هایی بهره می‌گیرد که تقیه به مثابهٔ یک فن بقای فقهی نمایندگی می‌کرد، حتی اگر این تکنیک‌ها را مذهبی نداند یا از پیشینهٔ تاریخی‌شان بی‌اطلاع باشد. این هم‌گرایی ناخواسته نشان می‌دهد که تقیه دیگر صرفاً آموزه‌ای مذهبی نیست؛ بلکه به ویژگی‌ای ژئوپولیتیکی در خاورمیانه تبدیل شده است. منطقه‌ای که در آن نه فقط انسان‌ها، بلکه خاک، زبان، نهادها و حافظهٔ جمعی،

گرایشی ساختاری به پنهان‌کاری، اختفاء و تغییر چهره دارند. در چنین اقلیمی، زمین نیز خود را با فرم‌هایی هم‌ساز می‌کند که دوامشان در حضور آشکار نیست، بلکه در حذف نشانه‌ها، در دگرگونی پیوسته، و در ناپدید شدن نهفته است. در این منظومه پنهان‌مدار، نفت جایگاهی محوری دارد.

همان‌گونه که در تحلیل‌های پیشین دیدیم، این ماده تاریک و سیال، نقطه تلاقی مرگ و بقاء را مجسم می‌سازد. نفت تجسم قدرتی است که بدون صورت حضور می‌یابد؛ نیروهایی بی‌نیاز از مشروعیت، مرگ‌هایی بی‌نام و نشان. از بقایای حیات‌های مدفون برمی‌خیزد، اما آن را نه در شکل اصیل، بلکه در صورت‌هایی متحول، فاسد، و استتار شده بازتولید می‌کند. نفت حقیقت را برملانمی‌سازد، بلکه نسخه‌هایی قابل تنظیم از آن تولید می‌کند، نسخه‌هایی که با قدرت هم‌راستا هستند، قابلیت مصرف و معامله دارند، و به جای شفاف‌سازی، به تقویت ساختارهای پنهان کمک می‌کنند. در منطق نفت‌محور، حقیقت نه روشن می‌شود و نه انکار؛ بلکه بازسازی می‌گردد. آن‌گونه که با خواست و بقای قدرت سازگار باشد.

در انتها، چیز بدل‌کارِ جان‌کارِ پنتر، به تصویری خالص از آن چیزی بدل می‌شود که نگارستانی در بطن نوشته‌هایش می‌کاود: موجودی که با بازتولید خود در هیأتی دیگر، میزبان را از درون تحلیل می‌برد. تشخیص آن ناممکن است، مرزها را از کار می‌اندازد، و آن‌چه از هویت باقی می‌گذارد، صرفاً نمایی باورپذیر است. این‌جا، حقیقت نه پنهان است و نه آشکار، بلکه در سطحی بی‌ثبات شناور است.

با این حال، نگارستانی راه نجات را نه در افشای این حقیقت، که در پذیرش ناپایداری آن می‌بیند. حقیقت برای او نه امری قطعی، بلکه رخدادی است که با خود مکث می‌آورد. از همین جاست که پایان فیلم معنا می‌یابد: دو بازمانده، بدون یقین، بدون داوری، فقط می‌مانند. شاید

تردید. اگر پاسخی نداشته باشد، هنوز نشانه‌ای از انسان بودن باشد. آن که دست به خشونت نمی‌برد، لزوماً نمی‌داند؛ فقط عجله‌ای برای دانستن ندارد.

منابع:

- Negarestani, R. (2008). *Cyclonopedia: Complicity with anonymous materials*. Melbourne: re.press.
- Negarestani, R. (2006). The militarization of peace: Absence of terror or terror of absence? In *Collapse: Philosophical Research and Development* (Vol. I, pp. 53–92). Urbanomic.
- Kersten, C. (2021). Qiyama as rebellion, taqiyya as hypercamouflage: The political theology of Reza Negarestani. *World Futures: The Journal of New Paradigm Research*, 78(2–4), 256–267. <https://doi.org/10.1080/02604027.2021.1974264>

[۱] آثار نگارستانی بارها در چهارچوب خوانش‌های چپ‌گرایانه، ضدانسان‌محور، و در امتداد جریان‌هایی چون شتاب‌گرایی تفسیر شده‌اند. با این حال، آنچه در این متن از او گرفته می‌شود، نه یک موضع سیاسی یا متافیزیکی خاص، بلکه شیوه تحلیل اوست؛ روشی که طی آن، مفاهیمی مثل تقیه، بدل‌سازی و بقاء، به صورت ساختارهایی زنده، سیال و غیرشخصی بازشناخته می‌شوند. همین منطق تحلیلی است که امکان می‌دهد رفتارهایی

پیچیده در زمینه خاورمیانه فهم پذیر شوند، رفتارهایی که لزوماً از دل ایدئولوژی نمی آیند، اما در سازوکارهای تودرتوی قدرت و بقاء عمل می کنند.

[۲] هر کس پس از ایمان آوردن خود به خدا کفر ورزد [عذابی سخت خواهد داشت] مگر آن کس که مجبور شده و [لی] قلبش به ایمان اطمینان دارد لیکن هر که سینه اش به کفر گشاده گردد خشم خدا بر آنان است و برایشان عذابی بزرگ خواهد بود (۱۰۶)

[۳] ژئوپاتولوژی در اندیشه رضا نگارستانی-به ویژه در گردها نامه- مفهومی فلسفی و استعاری است که زمین را همچون بدنی زنده، فاسدشونده و آلوده شونده درک می کند. در این نگاه، زمین صرفاً بستر خنثای وقایع نیست، بلکه موجودیتی است که اختلال تولید می کند، آشوب می زاید، و ماده ای همچون نفت را به مثابه فرآورده ای پاتولوژیک از دل خود بیرون می ریزد. نفت، مایعی است برخاسته از مرگ، اما همچنان در ساختارهای زنده-سیاسی، دینی، اقتصادی، و زبانی- نفوذ می کند و آن ها را از درون دگرگون می سازد.

[مرور کتاب]

حقایق ناگفته در دفاع از اسرائیل

محمد رضا رضایی

کتاب: حقایق ناگفته در دفاع از اسرائیل

عنوان اصلی کتاب: *The Case for Israel*

نویسنده: آلن مُرتن درشویتس

برگردان از انگلیسی به فارسی: ب. بی‌نیاز (داریوش)

چکیده و سنجش: محمد رضا رضایی

پیشگفتار

آلن درشویتس، استاد برجسته حقوق در دانشگاه هاروارد و مدافع سرشناس آزادی‌های مدنی، در سال ۲۰۰۳ کتابی با عنوان *The Case for Israel* منتشر کرد که هدف آن پاسخ‌گویی به انتقادات روزافزون جهانی علیه اسرائیل بود. او استدلال می‌کند که اسرائیل اغلب قربانی استانداردهای دوگانه، قضاوت‌های ناعادلانه و اطلاعات نادرستی است که به‌ویژه از سوی رسانه‌ها، جریان‌های چپ و گروه‌های اسلام‌گرا منتشر می‌شوند. او تلاش دارد تا با استناد به منابع تاریخی، حقوقی و

اخلاقی، چهره‌ای مشروع از اسرائیل به‌عنوان یک دولت دموکراتیک و حق طلب ارائه دهد.

درشویتس نه‌تنها از موجودیت اسرائیل دفاع می‌کند، بلکه از سیاست‌های امنیتی آن در برابر تهدیدات داخلی و خارجی حمایت می‌کند و درعین حال از راه‌حل دو‌کشوری نیز پشتیبانی می‌کند. این کتاب بیش از آنکه صرفاً یک دفاعیه باشد، تلاشی است برای بازتعریف ادبیات مناقشه اسرائیل و فلسطین در افکار عمومی جهان. این کتاب کمک بزرگی برای بازنگری و دیدگاهی بدون پیش‌داوری در مورد فلسطین و اسرائیل ارائه می‌دهد.

در پرتو تاریخ روابط ایران و یهودیان، لازم به یادآوری است که سرزمین ایران، به‌ویژه از زمان کوروش بزرگ، همواره پناهگاهی برای یهودیان بوده است. کوروش در سال ۵۳۹ پیش از میلاد به یهودیان اجازه داد به اورشلیم بازگردند و معبدشان را بازسازی کنند. همچنین، آرامگاه استرو مُردخای در همدان از مقدس‌ترین مکان‌های زیارتی برای یهودیان جهان است. این پیشینه تاریخی نشان می‌دهد که نگاه منصفانه به مسئله یهودیان و اسرائیل، ریشه در فرهنگ دیرینه ایران دارد.

گام‌های قاطع به سوی صلح فقط زمانی قابل برداشتن است که هر دو سو آماده باشند به خطاها و زشتکاری‌های خود اعتراف کرده و از مقصر دانستن متقابل خودداری کنند. آری، فقط در چنین شرایطی می‌توان به یک سازش و توافق رسید. رسیدن به یک چنین فضای مناسب برای سازش امکان‌پذیر خواهد بود ولی به شرطی که این فضا از اتهامات نادرست، اغراق‌آمیز و یک‌سویه پاک شود؛ یعنی درست از همین فضایی که هم‌اکنون بر بحث‌ها و گفتگوها حاکم است باید دور شد. قصد و نیت این کتاب در مرتبه نخست، کمک به پاکسازی این فضای آلوده است؛ ابزار من هم در اینجا ارائه پاسخ‌های مستقیم و حقیقی به اتهامات نادرست اسرائیل‌ستیزان است.

کشتار مردم غیرنظامی در دیر یاسین در آوریل ۱۹۴۸ و یا کشتار غیرنظامیان توسط نیروهای شبه‌نظامی مسیحی فالانژ در سال ۱۹۸۲ در صبرا و شتیلا و یا کشتار جمعی نمازگزاران مسلمان توسط باروخ گلداشتاین در سال ۱۹۹۴ جزو این دسته کارهای غیرقابل دفاع است.

استدلال‌های اصلی کتاب

علت اصلی نوشتن و ترجمه این کتاب، مقابله با انتشار گسترده اطلاعات نادرست درباره مناقشه اسرائیل و فلسطین است. در سویتس بر این باور است که بسیاری از آنچه در رسانه‌ها، دانشگاه‌ها و محافل سیاسی جهانی درباره اسرائیل گفته می‌شود، نادرست، تحریف‌شده یا برآمده از انگیزه‌های سیاسی و ایدئولوژیک است. او با ارائه فکت‌های دقیق تاریخی و حقوقی تلاش می‌کند این فضای یک‌جانبه را به چالش بکشد. اگر عرب‌ها از همان آغاز به جای مقاومت‌های خشونت‌آمیز، راه حل دو کشوری کمسیون پیل را می‌پذیرفتند، احتمالاً سدها هزار یهودی اروپایی می‌توانستند نجات یابند، زیرا برنامه هیتلر تا سال ۱۹۴۱ علیه یهودیان اساساً روی کوچ اجباری یهودیان از اروپا متمرکز بود و نه کشتار آنها.

یهودستیزی تاریخی که ریشه در آموزه‌های دینی، حسادت‌های اجتماعی و کلیشه‌های فرهنگی دارد، امروز در قالب جدیدی، با عنوان «ضدصهیونیسم» یا «نقد اسرائیل» ظاهر شده و به ابزاری برای مشروعیت‌زدایی از دولت یهودی بدل گشته است.

هم مسیحیان اروپایی و هم مسلمانان در کشورهای عربی رفتارشان با اقلیت‌های یهودی چنان وحشتناک بود که ضرورت ایجاد یک دولت یهودی مستقل با اکثریت یهودی به وجود آمده بود تا یهودیان بتوانند در آنجا به عنوان شهروندان برابر حقوق زندگی کنند و در برابر آزارها از خود دفاع کنند. سرانجام پس از جنگ جهانی دوم بخش بزرگی از جهان به این نتیجه رسید.

نمونه‌هایی از گزاره‌های نادرست:

- اسرائیل کشور فلسطین را «اشغال» کرده است.
 - یهودیان با زور زمین‌های فلسطینیان را تصاحب کرده‌اند.
 - اسرائیل مخالف تشکیل کشور فلسطین است.
 - فلسطینیان هیچ نقشی در شروع مناقشه نداشته‌اند.
- در ادامه، به برخی از مهم‌ترین محورهای کتاب می‌پردازیم:

۱. مشروعیت تاریخی اسرائیل

به روشنی می‌توانیم از کتاب چنین برداشتی داشته باشیم: دلیل به وجود آمدن کشور اسرائیل ستم و ناروایی‌هایی بود که در درازای تاریخ در همه جهان، به ویژه آسیا و اروپا، نسبت به یهودیان اعمال می‌شد. صهیون، آرزوی دیرینه یهودیان برای بازگشت به میهن خویش، رهایی بود و بنیاد باززایی کشور اسرائیل.

فلسطینی‌ها تا زمانی که تحت اشغال اردن و مصر بودند، به دنبال تشکیل دولت نبودند. از لحاظ تاریخی، فلسطینی‌ها همواره می‌خواستند که بخشی از سوریه باشند. ادعای تشکیل دولت فلسطینی، صرفاً یک تاکتیک برای حذف دولت یهودی اسرائیل طرح شد. افزون بر این، ادعای فلسطینی‌ها برای تشکیل دولت و استقلال، نه محکم‌تر، در برخی مواقع بسیار ضعیف‌تر از ادعاهای تبتی‌ها، گُردها، باسک‌ها، چچنی‌ها، آرامنه ترکیه و دیگر گروه‌های بدون دولت است.

در شویتس تأکید دارد که پیوند یهودیان با سرزمین اسرائیل ریشه‌ای چند هزار ساله دارد. این پیوند نه تنها در متون مذهبی بلکه در شواهد باستان‌شناسی و تاریخی نیز منعکس شده است. صهیونیسم را او نه به عنوان یک پروژه استعماری بلکه به مثابه جنبشی آزادی‌بخش می‌داند که شبیه به جنبش‌های ضد استعماری در آسیا و آفریقا بوده است.

• قطعنامه ۱۸۱ سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۷ که به طرح تقسیم فلسطین معروف است، به زعم درشویتس، سندی قانونی و مشروع برای ایجاد دولت یهودی بود. اسرائیل این طرح را پذیرفت اما کشورهای عربی آن را رد کردند و جنگ را آغاز نمودند. به فلسطینی‌ها در سه نوبت مختلف (در سال‌های ۱۹۳۷، ۱۹۴۷ و ۲۰۰۰-۲۰۰۱) پیشنهاد تأسیس یک کشور داده شد، اما آنها هر بار این پیشنهادات را رد کردند و در عوض عملیات تروریستی‌شان را افزایش دادند.

۲. اسرائیل به عنوان یک دموکراسی فعال

یکی از نکات کلیدی کتاب ارائه تصویر از اسرائیل به عنوان تنها دموکراسی فعال خاورمیانه است:

- شهروندان عرب تبار اسرائیل از حق رأی، نمایندگی در پارلمان (کنست)، و دسترسی به دادگاه‌ها برخوردارند.
- درشویتس اتهام «آپارتاید» علیه اسرائیل را بی‌اساس می‌داند. او این اتهام را با نظام نژادپرستانه آفریقای جنوبی مقایسه کرده و نتیجه می‌گیرد که حقوق شهروندی عرب‌ها در اسرائیل به هیچ‌وجه با سیاه‌پوستان در آن نظام قابل مقایسه نیست.
- البته او تبعیض‌هایی را نیز به رسمیت می‌شناسد، به ویژه در حوزه زمین و بودجه، اما آن‌ها را نهادینه و ساختاری نمی‌داند.
- این یک حقیقت انکارناپذیر است که اسرائیل تنها کشور در خاورمیانه است که دارای آزادی بیان، قوه قضائیه مستقل و همچنین متعهد به برابری جنسیتی و حافظ حقوق همجنس‌گرایان است.

۳. دفاع مشروع و سیاست‌های امنیتی

درشویتس از حق اسرائیل برای دفاع از خود در برابر حملات تروریستی دفاع می‌کند:

- او عملیات نظامی اسرائیل را واکنش به تهدیدات واقعی (نظیر حملات راکتی از غزه یا اقدامات حزب‌الله) می‌داند، نه اقدامی تهاجمی.
- او این واکنش‌ها را با واکنش آمریکا پس از حملات ۱۱ سپتامبر مقایسه می‌کند و استدلال می‌کند که هر دولت دموکراتیکی موظف است از شهروندانش محافظت کند.

- او معتقد است که ترور هدفمند می‌باید فقط به عنوان آخرین چاره مورد استفاده قرار گیرد؛ یعنی وقتی امکان دستگیری قاتل یا تروریست وجود ندارد (اگرچه طبق قانون جنگ، اگر هدف یک رزمنده باشد چنین چیزی الزامی نیست). به عبارتی، ترور هدفمند را باید به گونه‌ای پیش برد که خطرات ناخواسته برای غیرنظامیان عملاً به صفر برسد.

- دربارهٔ دیوار حائل، درشویتس بر نقش آن در کاهش چشمگیر حملات انتحاری تأکید کرده و آن را از نظر امنیتی و اخلاقی توجیه‌پذیر می‌داند.

۴. استانداردهای دوگانه در سطح بین‌المللی

درشویتز به شدت از سازمان ملل متحد و برخی نهادهای بین‌المللی انتقاد می‌کند:

- او می‌پرسد که چرا اسرائیل بیش از کشورهای چپ‌چین (در موضوع تبت)، ترکیه (در مورد کردها) یا عربستان سعودی (در زمینهٔ حقوق بشر) مورد سرزنش قرار می‌گیرد.

- به باور او، حجم قابل‌توجهی از قطعنامه‌های ضداسرائیلی سازمان ملل ناشی از فشار کشورهای اسلامی و جنبش‌های ضدغربی است.

- او این پدیده را ناشی از نوعی یهودستیزی مدرن می‌داند که در لباس دفاع از حقوق بشر ظاهر می‌شود.

• ادعاهای کردها و تبتی‌ها براساس قوانین بین‌المللی بسیار مستحکم‌تر از ادعاهای فلسطینی‌هاست. فلسطینی‌ها در هردو جنگ سده بیستم، از جبهه بازنده حمایت نظامی به عمل آورده‌اند، از جمله جنگ جهانی اول (در کنار ترک‌های عثمانی) و جنگ جهانی دوم (در کنار هیتلر) و جنگ خلیج فارس (در کنار صدام حسین)؛ یعنی همیشه در سمت نادرست تاریخ قرار گرفتند.

۵. راه حل مناقشه: حمایت مشروط از راه حل دو دولتی

بدون شک مشکلات فراوانی میان اسرائیل و فلسطینی‌ها وجود دارد که باید حل شوند، از جمله شهرک‌سازی‌ها، تأسیس حکومت خودگردان فلسطین و جلوگیری از تروریسم. برای حل این مسائل و مشکلات باید هردو، دست به مصالحه بزنند. در شویتس از راه حل تشکیل دو کشور (اسرائیل و فلسطین) حمایت می‌کند اما با شروطی مشخص:

• فلسطینیان باید موجودیت اسرائیل به عنوان یک دولت یهودی را به رسمیت بشناسند.

• سازمان‌های تروریستی نظیر حماس باید خلع سلاح شوند.

• موضوع «حق بازگشت» آوارگان فلسطینی باید کنار گذاشته شود، چراکه اجرای آن به معنای از بین رفتن اکثریت یهودی در اسرائیل خواهد بود.

• زمانی که روند صلح جاری بود، نخست‌وزیر اسرائیل، ایهود باراک، سپهر همگانی جهانی را شگفت‌زده کرد. او عملاً به همه خواسته‌های فلسطینی‌ها پاسخ مثبت داد. پیشنهاد باراک شامل ایجاد یک کشور فلسطینی مستقل که پایتخت آن اورشلیم بود، از سوی دیگر باید تأکید کرد که در فلسطین هیچ‌گاه یک دولت فلسطینی وجود نداشته است؛ یعنی میهن یهودی در درون یک کشور و دولت فلسطینی که از پیش وجود داشت سر برنیاورده است. کنترل کامل بر کوه معبد،

بازگشت ۹۵ درصد زمین‌های اشغالی کرانه باختری اردن و ۳۰ میلیارد دلار برای غرامت به آوارگان جنگ سال ۱۹۴۸. واقعاً یاسر عرفات چگونه و چرا این پیشنهاد تاریخی را رد کرد؟ دلیل واقعی رد پیشنهاد باراک از سوی عرفات، این است که او می‌ترسید با اسرائیل پیمان صلح ببندد. برای او هم فرقی نمی‌کرد که اسرائیل چه پیشنهاداتی روی میز می‌گذارد، هر پیمانی با اسرائیل باید به معنی پایان موجودیت آن باشد. او می‌دانست که گروه‌های افراطی اسلامی که بخش فزاینده‌ای از فلسطینی‌ها را نمایندگی می‌کنند، راه حل دو کشوری را رد می‌کنند و هرکس که آن را بپذیرد به عنوان خائن نگریسته می‌شود و سزاوار مرگ است.

«عرفات یک نسل کامل را با تنفراز "یهودیان نازی" پرورش داد». این القای ایدئولوژیک شامل خشن‌ترین تحریک به قتل است، مانند خطبه‌ای است که احمد ابو حلیبه، منصوب و مزدبگیر عرفات، زنده از تلویزیون رسمی دولت فلسطین ایراد کرده است. موضوع خطبه، نه درباره اسرائیلی‌ها بلکه بر سر "یهودیان" است: «باید آنها را سلاخی کرد همان‌طور که الله قادر متعال گفته است: با آنها بجنگید؛ الله آنها را با دست‌های شما شکنجه خواهد کرد... به آنها رحم نکنید، هر کجا که هستند، در هر کشوری. با آنها بجنگید، هر کجا که هستید. هر جا که با آنها روبه‌رو شدید، بکشید آنها را».

بررسی انتقادی کتاب

هرچند کتاب در دفاع درشویتس از اسرائیل تأثیرگذار است، اما بدون نقد نمانده است:

- نورمن فینکلشتاین، استاد دانشگاه و منتقد سرسخت سیاست‌های اسرائیل، در کتاب *Beyond Chutzpah* به شدت به درشویتس تاخته و او را متهم به تحریف داده‌ها و مشروع‌سازی جنایات اسرائیل کرده است.

- گروه‌های حقوق بشری نظیر «دیده‌بان حقوق بشر» و «عفو بین‌الملل» نیز برخی از استدلال‌های درشویتس را جانبدارانه می‌دانند، به‌ویژه در مورد شهرک‌سازی‌ها و اشغال نظامی کرانه باختری.
- بسیاری از تاریخ‌نگاران نیز روایت او از مناقشه را یک جانبه تلقی می‌کنند که رنج‌ها و بی‌خانمانی میلیون‌ها فلسطینی را نادیده می‌گیرد.

نتیجه‌گیری

کتاب *The Case for Israel* دفاعیه‌ای پرشور و ساختارمند از موجودیت، مشروعیت و سیاست‌های دولت اسرائیل است. درشویتس با بهره‌گیری از دانش حقوقی، تحلیل‌های تاریخی و رویکردی اخلاقی سعی دارد خواننده را متقاعد کند که بسیاری از انتقادات علیه اسرائیل نه تنها ناعادلانه بلکه گاه برآمده از تعصبات دیرینه هستند.

در ۶ سپتامبر ۱۹۹۹، دادگاه عالی اسرائیل تصویب کرد که نه تنها شکنجه مطلقاً ممنوع است، بلکه حتا انواع فشارهای فیزیکی که در حال حاضر توسط ایالات متحده آمریکا استفاده می‌شود، مانند محرومیت از خواب، فشارهای اندامی، موسیقی بلند، تکان‌های شدید، کشیدن کیسه بر سر؛ همه این انواع شکنجه توسط قوانین اسرائیل غیرمجاز اعلام شده و نه برای گرفتن اعتراف مجازند و نه برای پیشگیری از یک حمله تروریستی آتی. قبل از این حکم دادگاه عالی، سرویس‌های امنیتی اسرائیل گاهی از فشارهای فیزیکی، مانند اقداماتی که اکنون توسط مقامات آمریکایی علیه تروریست‌های مظنون به کار برده می‌شود، استفاده می‌کردند.

این تصمیم دادگاه اسرائیل شدیداً در تضاد با کشورهایمانند مصر، اردن، مراکش، عربستان سعودی، فیلیپین و سایر کشورهای مسلمان [ایران]

است که در آنجا شکنجه - از جمله شکنجهٔ مرگبار زندانیان سیاسی - امری رایج و مورد تأیید بالاترین سطوح حکومتی است.

هرکس که مشروعیت استرالیا را به عنوان یک ملت مسیحی انگلیسی‌زبان و غرب آمریکا را به عنوان یک بخش از ایالات متحد آمریکا می‌پذیرد نمی‌تواند مشروعیت حضور یهودیان سال‌های ۸۰ سدهٔ نوزدهم را در این منطقهٔ امروزی اسرائیل زیر علامت سؤال ببرد. حتی پیش از سال ۱۹۴۷ طبق مصوبهٔ سازمان ملل متحد دربارهٔ تقسیم سرزمین فلسطین، قوانین و پیمان‌های بین‌المللی، جامعهٔ یهودی فلسطین را به عنوان یک جامعهٔ مشروع و قانونی به رسمیت شناخته بود.

بیانیهٔ بالفور این امکان را به وجود آورد که بتوان براساس آن به یک راه حل دو یا سه کشوری براساس پذیرش بین‌المللی رسید، ولی حاج‌امین حاج‌حسینی تمامی این امیدها را از میان برد. برای مفتی اعظم فقط یک راه حل وجود داشت: بیرون راندن یهودیان از فلسطین با زور و خشونت! اسرائیل از سال‌های ۱۹۶۰ دارای سلاح هسته‌ای است. هیچ‌گاه از آن استفاده نکرد، حتی در طی جنگ یوم کیپور. به عبارتی، محتملاً اسرائیل هرگز ظرفیت هسته‌ای خود را به کار نخواهد گرفت. اگر روزی اسرائیل سلاح هسته‌ای را برای پیشگیری یک فاجعه مورد استفاده قرار دهد، آن‌گاه همهٔ جهان آن را محکوم خواهد کرد.

مارتین لوترکینگ معتقد بود «صلح برای اسرائیل یعنی امنیت؛ و ما باید با تمام نیروی خود از حق هستی آن و تمامیت ارضی آن پاسداری کنیم. من اسرائیل را به عنوان یکی از پایگاه‌های بزرگ دموکراسی در جهان ارزیابی می‌کنم، و آن را یک نمونهٔ شگفت‌انگیز از توانایی انسان‌هایی می‌نگرم که توانسته‌اند یک بیابان بی‌آب و علف را به یک مکان سبز و قابل سکونت تبدیل کنند. صلح برای اسرائیل به معنای امنیت است و این امنیت باید به یک واقعیت تبدیل شود».

این کتاب بدون خواندن منابع مخالف کامل نمی‌شود. برای درک

بهرتر مسئله، مطالعه آثار اندیشمندانی چون ادوارد سعید، ایلان پاپه یا نورمن فینکلشتاین توصیه می‌شود. آنچه مهم است، آشنایی با هر دو سوی مناقشه برای رسیدن به قضاوتی منصفانه و آگاهانه است.

پروفیسور آمون روبن‌اشتاين که طرفدار سرسخت راه‌حل دو‌کشوری و از منتقدان سیاست‌های اسرائیل در زمینه‌های گوناگون است، به مناسبت پنجاه‌وپنجمین سالگرد تأسیس دولت یهودی، دستاوردهای اسرائیل را به شکل زیر جمع‌بندی کرده است:

اسرائیل می‌تواند با افتخار به گذشته نگاه کند. این کشور بسیار کوچک که از یک نوار ساحلی مدیترانه بزرگ‌تر نیست، توانسته است در برابر حملات بی‌وقفه اعراب، جنگ‌ها، بایکوت و تروریسم تاب بیاورد؛ این کشور توانسته از یک کشور فقیر و روستایی به یک قدرت صنعتی و پسا صنعتی تبدیل شود؛ علی‌رغم راهی طولانی که هنوز در پیش روی ماست و همه کارهایی که باید برای انسجام هرچه بیشتر انجام شوند، در حوزه‌های اجتماعی، آموزشی و بهداشت شکاف میان عرب‌ها و یهودیان را، اگرچه نتوانسته کاملاً پر کند، ولی توانسته این شکاف را بسیار کوچک‌تر کند. برخی از دستاوردهای آن بی‌سابقه است: اعراب اسرائیلی حتا نسبت به بسیاری از سفیدپوستان اروپایی از امید به زندگی بالاتری برخوردارند؛ دموکراسی آن در داخل اسرائیل، حتا در شرایط سخت اضطراری ملی به خوبی عمل می‌کند؛ دادگستری آن یکی از فعال‌ترین و مؤثرترین‌ها در جهان است و دادگاه‌ها در مسائل حساسی ورود می‌کنند که دیگر دادگاه‌ها در جهان از مداخله در آن مسائل اجتناب می‌کنند؛ این نهاد مستقل، حتا در زمان‌های جنگ، آزادی مطبوعات را پاسداری کرده است؛ اسرائیل به‌عنوان یک جزیره دموکراتیک از میان یک سلسله کشورهای فقیر و عقب‌مانده عرب و مسلمان سربرکشیده است.

یهودستیزی افراطی مانند نازیسم، شاید هم بدتر، در بخش‌های زیادی از خاورمیانه به یک هنجار فرهنگی تبدیل شده است. این یهودستیزی،

همان چسب تهوع‌آوری است که صدام، عرفات، القاعده، حزب‌الله، ایران و عربستان سعودی را به هم می‌چسباند.

مخاطبان این کتاب:

- پژوهشگران علوم سیاسی و حقوق بین‌الملل؛
- خوانندگانی که به دنبال درک استدلال‌های طرفداران اسرائیل هستند؛

- دانشجویان مطالعات خاورمیانه؛
- فعالان حقوق بشر که می‌خواهند از منظرهای گوناگون به مناقشه فلسطین و اسرائیل بنگرند.

در پایان باید تأکید کرد که کتاب درشویتس گرچه جنبه دفاعی دارد، اما نقش مهمی در توازن بخشیدن به روایت جهانی مناقشه دارد و خواندن آن، چه برای موافقان و چه مخالفان، ضروری و آموزنده است. درشویتس با بازشناسه‌های (فکت‌های) فراوان نگاهی تازه و بدون پیش‌دواری به مشکل فلسطین-اسرائیل ارائه می‌دهد. انتقاد من به نویسنده این است که فکت‌هایی که از اسرائیل چهره مثبت ارائه می‌دهند بارها و بارها در بخش‌های مختلف یادآوری و تکرار می‌شوند. فکت‌هایی که از فلسطین چهره منفی ارائه می‌دهند نیز در بسیاری از بخش‌ها یادآوری و تکرار می‌شوند.

از زحمات بی‌دریغ و بدون چشمداشت آقای بی‌نیاز برای ترجمه این کتاب از انگلیسی به فارسی بسیار سپاسگزارم. با وجود پیچیدگی موضوع، ترجمه ایشان زبانی بسیار شیوا، روان و قابل فهم دارد.



www.shahrivar.org